

آنارشیسم و تقابل آن با سوسیالیسم

Anarchism is the political philosophy of people seeking a society in which all individuals have the greatest choice in the way they live their lives. Therefore we work towards the creation of a global network of communities formed by voluntary agreements based on co-operation and respect for the freedom of others. We oppose all forms of oppression including sexism, racism, religious intolerance, discrimination on the basis of sexuality, class structures, the governing of one person by another and any other form of authoritarianism or hierarchy that might happen along. Therefore we support the empowerment of individuals and communities working towards freedom, we support genuine resistance to authority. We are not the slightest bit interested in those who merely seek to replace one authoritarian system with another. Some of us like olives, some of us don't!

نوشته:

سهراب شباهنگ و بهروز فرهیفته

www.rawij.com

فهرست

مقدمه	۴
آنارشيسم بمثابه ايدئولوژى	۵
مبانى برنامه‌اى آنارشيسم	۶
تصوير جامعه آينده از نظر آنارشيستها	۱۴
آنارشيسم خواهان انقلابى خلقى و اجتماعى است نه انقلابى سياسى و طبقاتى	۱۶
آنارشيسم و تاکتيک	۱۸
علت تاکتيک‌هاى ناشى از يأس	۲۷
بحساب نياوردن شرايط عينى مبارزه طبقاتى (تناسب نيروها)		
در ديدگاه آنارشيسىتى	۲۹
آنارشيسم و سبک کار	۳۱
آنارشيسم و اکونوميسم	۵۳
آنارشيسم و رفرميسم	۵۶
کائوتسکيسم و رفرميسم	۶۰

آنارشيسم و تقابل آن با سوسىاليسم

نوشته

سهراب شباهنگ و بهروز فرهيخته

ضمیمه اول :

طرح مقاله لنین درباره آنارشیزم و سوسیالیسم ۶۹

ضمیمه دوم :

نکاتی درباره « یک دنیای بهتر » ۷۱

ضمیمه سوم :

پوپولیسم و جنبش کارگری ۷۷

زیر نویس ها ۸۵

در این نوشته هر جا تأکید از خود نویسنده ای باشد که از او نقل قول شده، ذکر می شود و بجز این، همه تأکیده ها از ماست.

مقدمه

آنارشیزم بعنوان شاخه «چپ» سوسیالیسم خرده بورژوائی، با نظرات پرودون، اشتیرنر و باکونین، هویت و انسجام ایدئولوژیک یافت؛ و از همان ایام، بعنوان جریان مدعی سوسیالیسم، در جنبش بین المللی کارگران مداخله و آنرا تخریب کرده است. بنابراین کارگران مزدی، بدون شناخت ایدئولوژی سوسیالیسم خرده بورژوائی، بویژه شاخه آنارشیزمی آن، نمی توانند گام مؤثری برای رهایی طبقه خویش بردارند؛ زیرا در رأس نتایجی که از عملکرد ایدئولوژی آنارشیزمی در جنبش بین المللی کارگری حاصل میشود، تهی شدن مبارزه طبقاتی پرولتاریا از هویت مستقل طبقاتی خود و دنباله رویش از بورژوازی است.

از آنجا که سرچشمه اصلی بسیاری از انحرافهای جنبش چپ کنونی، در آنارشیزم نهفته است و از آنجا که شباهت خیره کننده ای بین نظرات برنامه ای، شیوه های تاکتیکی، سبک کار و روش های سازمانی آنارشیزم با آنچه که در جنبش چپ کنونی رایج است، وجود دارد، دقت و تأمل در این نظرات ضرورتی تام دارد.

در این نوشته کوشش ما این است که اولاً مبانی برنامه ای، تاکتیکی، سازمانی و سبک کار این انحراف در جنبش کارگری را بنحوی روشن و تشریحی توضیح دهیم و فرموله شان کنیم. ثانیاً نشان دهیم که این مبانی در جریان حرکت آنارشیزم در مکانها و زمانهای مختلف ثابت مانده و در حقیقت اجزاء تفکیک ناپذیر آنارشیزم را تشکیل می دهند. ثالثاً رابطه این انحراف با دیگر انحرافهای جنبش کارگری، مشخص شود.

آنارشیسیم بمثابة ایدئولوژی

آنارشیسیم یک ایدئولوژی و به عبارت دیگر افق دید طبقاتی (جهان‌بینی) خاصی است و نه یک تاکتیک یا سبک کار. تقلیل آنارشیسیم به صرفاً تاکتیک^(۱) جز کم خطر جلوه دادن و در حقیقت دور کردن آن از مبارزه و نقد تئوریک پرولتاریای انقلابی نیست. بنیانگذاران سوسیالیسم علمی، آنارشیسیم را یک ایدئولوژی دارای برنامه، تاکتیک، سبک کار و ترتیبات تشکیلاتی ویژه می‌دانستند و هرگز آنرا به تاکتیک، سبک کار و یا حالت روحی معین خلاصه نمی‌کردند. مارکس در باره باکونین می‌نویسد: «برنامه او آمیزه‌ای بود که بنحوی سطحی و تصنعی از راست تا چپ را کنار هم قرار می‌داد - تساوی طبقات (!) الغاء حق وراثت^(۲) بمثابة نقطه آغاز حرکت اجتماعی (خزعبلات سن سیمونی)، آنتیسم بعنوان دگمی که به اعضاء^(۳) دیکته شده و دگم عمده (پرودونستی) خودداری از جنبش سیاسی»^(۴).

پس مارکس به روشنی، باکونین را دارای برنامه‌ای با مضمون آرمانی تساوی طبقات و جزم (دگم) عمده پرودونستی خودداری از جنبش سیاسی، میداند.

انگلس در این باره می‌گوید:

«باکونین تئوری‌ای برای خود دارد که کمابیش مرکب از مخلوطی از کمونیسیم و پرودونیسیم است. تمایلش برای وحدت بخشیدن به این دو نشان می‌دهد که او کاملاً نسبت به اقتصاد سیاسی جاهل است. او از پرودون، در میان دیگر عبارت‌پردازی‌ها، آنارشی را بعنوان وضعیت نهایی جامعه گرفته است. او با همه فعالیت‌های سیاسی طبقه کارگر مخالف است. زیرا [از نظر او] این امر در حقیقت مستلزم به رسمیت شناختن دولت موجود است!»^(۵)

انگلس در نامه دیگری در ۱۸۷۲، در باره تئوری باکونین خاطر نشان می‌سازد:

«باکونین تئوری خاصی برای خود دارد که آمیزه درهمی است از پرودونیسیم و کمونیسیم. نکته عمده در مورد او آنی این است که او نه سرمایه، یعنی آشتی ناپذیری (آنتاگونیسم) طبقاتی بین سرمایه داران و کارگران مزدی که ناشی از تکامل اجتماعی است، بلکه دولت را آن شر اصلی میداند که میباید ملغی گردد. در حالیکه توده وسیع کارگران سوسیال دموکرات نظر ما را قبول دارند که قدرت دولتی چیزی بیش از سازمانی که طبقات حاکم - زمینداران و سرمایه داران - برای خود ایجاد کرده‌اند تا امتیازات اجتماعی آنها را حفاظت نماید، نیست. باکونین معتقد است

که این دولت است که سرمایه را ایجاد کرده، که سرمایه دار سرمایه خود را تنها به لطف دولت صاحب شده است»^(۶).

بدینسان، این حقیقت که از نظر مارکسیسم، آنارشیسیم نه صرفاً یک تاکتیک، بلکه در اصل یک تئوری و برنامه است، امریست مسلم و روشن. مارکس و انگلس به سطحی بودن، ناهمگونی و تناقضات درونی آنارشیسیم (مخلوطی از راست و چپ، مخلوطی از پرودونیسیم و کمونیسیم) تأکید دارند. تناقضات درونی آنارشیسیم و سطحی بودن آن، ناشی از ماهیت و خصلت طبقاتی این ایدئولوژی است.

پلخاف با توجه به ناهمگونی و التقاط باکونینیسیم می‌نویسد:

«باکونینیسیم سیستم نیست. مخلوطی است از تئوریهای سوسیالیستی «کشورهای لاتین» و آرمانهای دهقانی روسیه، بانک خلقی پرودون و تمدن روستایی فوریه و استنکارازین»^(۷)

از نظر لینین نیز، آنارشیسیم بهیچوجه صرفاً تاکتیک نیست. بلکه او در درجه اول آنرا ایدئولوژی‌ای با درکی خاص از جهان، با تئوریهای اقتصادی و فلسفه سیاسی مخصوص به خود و با خطوط سیاسی، تاکتیکی، سبک کار و تشکیلات خود ویژه، در نظر دارد. او در طرح مقاله‌ای بنام «آنارشیسیم و سوسیالیسم»، از آنارشیسیم بمثابة جهانبینی نام برده است. شناخت عمیق خصلت التقاطی، ناهمگون و متناقض این جهان بینی که بخصوص در تناقض بین حرف و عمل، و نیز در تاکتیکها و سبک کار متناقض متجلی می‌شود، اشکال جدیدی که بخود می‌گیرد و رابطه‌اش با انحرافات دیگر جنبش کارگری، حائز اهمیتی اساسی است.

مبانی برنامه‌های آنارشیسیم

همانگونه که در سخن انگلس در مورد آنارشیسیم دیدیم، از نظر آنارشیسیم شر اصلی نه سرمایه بلکه دولت است و هدف اولیه انقلاب باید برانداختن و الغاء هرگونه اتوریته^(۸) و هرگونه دولت باشد، هرچند که این اتوریته و این دولت انقلابی باشد، بنابراین بر خلاف همه عبارت‌پردازی‌ها و لافزنی‌های آنارشیسیم در باره رفع استثمار، ستم، تحقیر، بردگی، اتوریته و غیره، از آنجا که این ایدئولوژی انگشت بر منبع اصلی شرایط چاره ناپذیری و سیه‌روزی زندگی طبقه کارگر و همچنین توده‌های زحمتکش غیر پرولتری، تحت شیوه تولید سرمایه داری که همانا سلطه

اقتصادی سرمایه و بهره‌کشی کار مزدی کارگران و حاکمیت سیاسی بورژوازیست، نمی‌گذارد، و بنابراین بر انداختن سرمایه و کل نظام طبقاتی را هدف خود قرار نمی‌دهد، بهیچوجه مخالف سرمایه نبوده، بلکه توافقش با تولید کالایی، زمینه ساز طرفداریش از شیوه تولید سرمایه داریست و بقول لنین: «شکاف وسیعی سوسیالیسم را از آنارشیزم جدا میکند.»^(۹) پس تصور مخالفت بنیانی آنارشیزم با شیوه تولید سرمایه داری و نسبت دادن هرگونه انقلابیگری پرولتاریائی به آن و مبارزه‌اش برای سوسیالیسم، توهمی بیش نیست.

مارکس در باره پرودون مینویسد: «در باره نقطه نظرات عام او، من نتایج خود را بشرح زیر خلاصه کرده‌ام [از نظر او] هر رابطه اقتصادی دارای یک جنبه خوب و یک جنبه بد است: این تنها نکته‌ای است که در آن، پرودون به خود صادق باقی می‌ماند. از نظر او، جنبه خوب را اقتصاددانان [بورژوا] توضیح داده و جنبه بد را سوسیالیست‌ها افشاء کرده‌اند. او از اقتصاددانان، ضرورت مناسبات ابدی را به عاریت می‌گیرد و از سوسیالیست‌ها این توهم را، که در فقر، چیزی جز فقر نبیند (بجای آنکه در آن جنبه انقلابی و ویرانگری را مشاهده کند که جامعه کهن را زیر و رو خواهد کرد). پرودون که می‌خواهد به اتوریته علم ارجاع دهد، هم با اقتصاددانان موافق است و هم با سوسیالیست‌ها. علم از نظر او به ابعاد کوچک فرمولهای علمی کاهش می‌یابد. او آدمی است که در جستجوی فرمول است. بدین طریق است که پرودون تهاجر میکند هم اقتصاد سیاسی و هم کمونیزم [تخیلی] را به نقد کشیده است: او در واقع پائین‌تر از هر دو است. او پائین‌تر از اقتصاددانان است زیرا همچون فیلسوفی که فرمولی جادویی در آستین دارد، تصور می‌کند که توانسته است خود را از وارد شدن در جزئیات اقتصادی معاف دارد؛ او پائین‌تر از سوسیالیست‌هاست زیرا نه به حد کافی جرأت و شجاعت و نه به حد کافی روشن بینی دارد که خود را - دست کم در بحث و جدل - بالاتر از افق بورژوائی قرار دهد ... او می‌خواهد به بعنوان عالم، بر فراز بورژواها و پرولترها پرواز کند، اما فقط خرده بورژوائی است که پیوسته بین سرمایه و کار، بین اقتصاد سیاسی و کمونیزم، در نوسان می‌باشد.»

عبارات فوق، بجز جمله درون پرانتز، از کتاب «فقر فلسفه»ی مارکس است که در سال ۱۸۴۵ در نقد کتاب «فلسفه فقر» پرودون نوشته است و در سال ۱۸۶۵ در نامه‌ای به جی. ب. شوابتزر، به اضافه پرانتز بالا، عیناً آنرا نقل میکند و میگوید که هنوز هم، کلمه به کلمه این نقد را تأیید می‌کند. او می‌افزاید «در همان زمان (۱۸۴۵) من کتاب او را قانون سوسیالیسم خرده بورژوائی نامیدم.»^(۱۰)

مارکس در همان نامه باز درباره پرودون می‌نویسد: «اما به رغم همهٔ بتشکنی‌های ظاهریش، میتوان در " مالکیت چیست؟ " تضادی را که نقد پرودون بدان دچار است، از یکسو در نقد جامعه از موضع و با چشمان دهقان خرد فرانسوی (بعدها خرده بورژوا) و از سوی دیگر در سنجش جامعه با معیارهایی که از سوسیالیست‌ها به ارث برده، مشاهده کرد.»^(۱۱)

چرا اندیشه‌های این مرد علم (!) چنینند؟ زیرا برای پرودون مناسبات تولید و مالکیت در اشکال اقتصادی تاریخی و بنابراین گذرا، مطرح نیستند. او این مناسبات و اشکال اقتصادیشان را بمثابة مقولاتی همیشگی و ابدی می‌داند.^(۱۲) از این رو در تقابل با شرایط میرنده تولید خرد و موجودیت رو به زوال خرده‌بورژوازی کهن، همانند «ایده مطلق» هگلی، ناگزیر برای خود بت‌هایی مانند عدالت ذاتی و ابدی، برابری و مساوات، میسازد. فیتیشیزم تساوی طلبانه و عدالت خواهانه‌ای که مناسبات اقتصادی باید خود را با آنها انطباق دهند. اما این تساوی و عدالت درست بیان آن چیزی است که وجود دارد، یعنی بیان تولید کالائی. پرودون ایده‌آلیزه‌گر و تقدیس کننده تولید خرد کالائی است: تولیدی که در آن «عدالت» یعنی تبادل برابری، کاملاً حکمفرماست. آنارشیزم‌ها چون در مقولات اقتصادی نه منشاء می‌بینند و نه تکامل، و چون اساساً از درک دیالکتیکی ماتریالیستی تاریخ (درک علمی) عاجزند، نمی‌توانند در بطن «برابری» نابرابری را کشف و مشاهده کنند؛ و در مبادله برابری، نمی‌توانند استثمار سرمایه‌دارانه کارمزدی را تشخیص دهند. ناتوانی آنارشیزم‌ها از درک تضادهای بنیادی اقتصاد سرمایه‌داری، روند تکاملی آنها، شاخ و بال‌های متنوعی از آن که بصورت شبکه‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، حقوقی و حتی فرهنگی نشو و نما می‌یابند و نیز ناتوانی درک منافع طبقاتی گوناگونی که در جریان تکامل این نظام تولیدی بوجود می‌آید، علت ناتوانی آنها در درک چگونگی انقلابی است که ضرورتاً از این تکامل ناشی می‌شود. این است آن منشائی که بخاطر آن آنارشیزم‌ها نمی‌توانند از افق بورژوائی فراتر روند. درست به همین علت است که پرودون مقولاتی مانند ارزش، تقسیم کار و رقابت را که متناظر با سطح معینی از تکامل تولید مادیست، به ایده‌های ابدی تبدیل کرده و «یکبار دیگر به نقطه نظر اقتصاد بورژوائی میرسد.»^(۱۳)

برخورد پرودون به مناسبات تولید بمثابة ایده‌های ابدی و نه اشکال گذرای تاریخی، که مربوط به درجه معینی از تکامل نیروهای مولدند، باعث شد که مناسبات تولید از حیطة مطالعات «اقتصادی» او کنار گذاشته شوند و او در عمل و در واقع صرفاً به مبادله و توزیع بپردازد. با چنین دیدگاهی نه فقط قلب مسئله یعنی روابط تولید سرمایه‌داری در ابهام قرار می‌گیرد و صرفاً در

حواشی و اطراف آن بحث می‌شود، بلکه در مورد خود سرمایه هم، این نه سرمایه صنعتی بمثابة شکل تعیین‌کننده سرمایه در جامعه سرمایه‌داری ماقبل انحصاری، بلکه سرمایه ربائی است که بمثابة شکل اصلی سرمایه جلوه می‌کند (۱۴). تزه‌ای «اعتبار آزاد» و «بانک خلقی» پرودون ناشی از درغلتیدن وی به ورطه همین نگرش بود. مارکس می‌نویسد: «تلقی سرمایه ربائی بمثابة شکل اصلی سرمایه و تلاش برای ساختن سیستم اعتباری خاصی با وعده الغاء بهره، بمثابة مبنائی برای تحول جامعه، خیالبافی تمام عیار خرده‌بورژوازی است.» (۱۵) پرودون گمان می‌کرد که با الغاء بهره (لغو نابرابری در مبادله پول)، میتوان بهره‌کشی را برانداخت! او نمی‌فهمید که اولاً در سیستم تولید کالائی لغو بهره امکان ندارد و ثانیاً بفرض لغو بهره، صرفاً شکلی از ارزش اضافی به شکل دیگر تبدیل می‌شود، اما واقعیت وجود ارزش اضافی بجای خود می‌ماند، استثمار پرولتاریا و سود سرمایه‌دار صنعتی بجای خود می‌ماند. براساس چنین درکی از اقتصاد، در زمینه طبقاتی هم، مرز بین پرولتاریا و خرده‌بورژوازی از بین می‌رود. هردو فقیر، زحمتکش و کارگرند، پس تفاوتی باهم ندارند!

لنین می‌نویسد: «وجه تمایز اساسی طبقات مختلف جامعه را در منبع درآمدشان جستجو کردن، یعنی در نظر گرفتن مناسبات توزیع - مناسباتی که در واقع صرفاً زائیده مناسبات تولیدند - مقدم بر مناسبات تولید، این خطائی است که مارکس سالها پیش بدان اشاره کرده و کسانی را که مرتکب آن می‌شدند " سوسیالیست‌های عامی " نامیده است.» (۱۶) و انگلس هم در این رابطه می‌گوید: «این مصائب مشترک طبقه کارگر با دیگر طبقات، مشخصاً با خرده‌بورژوازی است که بیش از همه مورد توجه سوسیالیسم خرده‌بورژوازی - که پرودون هم جزء آن است - قرار می‌گیرد.» (۱۷) پس ناتوانی در تمایز بین پرولتاریا و خرده‌بورژوازی و بنابراین اینهمان دانستن منافع طبقاتی آنان ناشی از عدم شناخت مناسبات تولید سرمایه‌داریست و تا زمانیکه هنوز، تضاد نیروهای مولد تکامل یافته با مناسبات تولید، انقلاب اجتماعی پرولتاریا را به ضرورت اجتناب‌ناپذیر تبدیل نکرده، نفی تمایز انقلاب سوسیالیستی و انقلاب دموکراتیک از سوی سوسیالیسم خرده‌بورژوازی، برای انقلاب دموکراتیک وظایفی قائل می‌شود که در توان این انقلاب نیست و شرایط برای تحقق آنها فراهم نشده و بدین ترتیب انقلاب سوسیالیستی را نیز تا حدی یک انقلاب دموکراتیک تنزل می‌دهد.

دیدگاه‌های باکونین و پرودون درباره انقلاب، بخاطر همان پیوند پایه‌ای نظراتشان که در بالا نشان داده شد، بسیار نزدیک بهم است؛ با این تفاوت که «خشونت و خامی» «روسی و تاتاری»

نظرات باکونین به نظرات او ظاهری انقلابی می‌بخشد. او می‌گوید: «اتحادیه برادران بین‌المللی در آرزوی انقلابی جهانی است که در عین حال انقلابی اجتماعی، فلسفی، اقتصادی و سیاسی است ...» (۱۸)

باکونین که مفهوم روشنی از انقلاب اجتماعی ندارد و عملاً نمی‌تواند درک کند که انقلاب اجتماعی به مفهوم تغییر بنیادی در شیوه تولید مسلط اجتماعی، ساخت و سازمان تولید و مناسبات تولید متناسب با این شیوه تولید است، در کنار انقلاب اجتماعی از انقلاب اقتصادی نام می‌برد، انگار که انقلاب در اقتصاد چیزی است متفاوت از انقلاب در مناسبات اجتماعی تولید. او نه تنها تمایزی غیر واقعی بین انقلاب اجتماعی و انقلاب در اقتصاد قائل است، بلکه مهمتر از آن تمایز واقعی بین انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی را مخدوش می‌کند. مخلوط کردن انقلاب اجتماعی و سیاسی، یکی از ویژگی‌های اساسی ایدئولوژی آنارشیستی است. آنارشیسم برای انقلاب مبنای اقتصادی نمی‌شناسد؛ عبارت دقیق‌تر انقلاب را محصول درجه معینی از تکامل اقتصادی - اجتماعی نمی‌داند و بهمین علت نمی‌تواند بین مراحل مختلف انقلاب، محرک‌ها و ویژگی‌های هرکدام تمایز و تشخیص قائل شود و بدیهی است که باید چنین باشد، وقتی که مقولات اقتصادی چیزهای ابدی باشند تغییر آنها و عوامل مادی تغییر و تکاملشان و به تبع آن درجات مختلف مبارزه طبقاتی و سیاسی هم، مطرح نیستند، بلکه استقرار برابری کامل، عدالت واقعی، آزادی بی‌قید و شرط و مطلق، آزادی از اتوریته و از این قبیل مفاهیم خالی از محتوی عینی مطرحند. وانگهی از دیدگاه آنارشیسم مسئله و هدف اصلی انقلاب نابودی هردولت و اتوریته‌ای است نه تغییر روابط اقتصادی - اجتماعی یا مناسبات تولید.

مارکس در یادداشت‌هایی که بر کتاب باکونین بنام «دولت و آنارشی» نوشته موضوع را بیشتر می‌شکافد. او می‌نویسد: «او [باکونین] هیچ چیز از انقلاب اجتماعی نمی‌فهمد. تمام چیزی که او می‌داند عبارت‌پردازی سیاسی است. پیش‌شرطهای اقتصادی آن [انقلاب اجتماعی] برای او وجود ندارد. چون همه‌ی اشکال اقتصادی، تکامل یافته یا نیافته که تا بحال وجود داشته مبتنی بر برده‌کردن کارگر (چه در شکل کارگر مزدی یا دهقان و غیره) بوده است او فرض می‌کند که انقلاب رادیکال در همه آنها بیکسان ممکن است. بعلاوه او می‌خواهد انقلاب اجتماعی اروپا که مبتنی بر شالوده اقتصادی تولید سرمایه‌داریست، در همان سطحی انجام شود که [انقلاب] ملل کشاورز و شبان روس و اسلاو، از این سطح پافراز نمی‌گذارد. هرچند او می‌فهمد که کشتیرانی تمایزهایی بین برادران کشورهای مختلف ایجاد می‌کند، اما تنها به کشتیرانی توجه دارد، زیرا این تمایزات

برای همه سیاستمداران آشکار است! مبنای انقلاب اجتماعی باکونین اراده است و نه شرایط اقتصادی.» (۱۹)

در حقیقت همانگونه که لنین می‌گوید (۲۰) «آنارشویست‌ها چیزی جز مطالب پیش‌پاافتاده بضم استعمار نمی‌گویند، عبارت‌پردازی‌هایی که بیش از ۲۰۰۰ سال معمول بوده‌اند، آنچه که آنارشویست‌ها بدان نمی‌پردازند الف - درک علل استعمار، ب - درک تکامل جامعه که منجر به سوسیالیسم می‌شود، پ - درک مبارزه طبقاتی بعنوان نیروی خلاق برای تحقق سوسیالیسم است.»

وقتی که علل استعمار، اجتناب ناپذیری نابودی شرایط استعمار و آن نیروی محرکه و طبقه اجتماعی که می‌تواند استعمار را نابود کند (یا دقیق‌تر است بگوئیم شرایط نابودی آن را فراهم سازد) درک نشوند، همه باصطلاح مبارزه بضم استعمار، چیزی جز موعظه خوانی‌های فریبکارانه نیست؛ حتی اگر در این موعظه‌ها، حسن نیت نسبت به سوسیالیسم را مفروض بدانیم، باز «نیات حسنه نسبت به سوسیالیسم، مانع داشتن ماهیت بورژوا دموکراتیک نیست» (۲۱)

دکتر امیل ساکس - که انگلس او را «سوسیالیست بورژوا» می‌نامد - از جمله نویسندگانی است که «نیات حسنه نسبت به سوسیالیسم» را با تقدم ایده‌آل و آرمان بر شرایط عینی، در آمیخته است. او در کتاب خود «شرایط مسکن طبقه کارگر و اصلاح آن‌ها» می‌نویسد: «آیا توزیع عادلانه‌تر اموال، معمای دشواری که بسیاری پیهوده به حل آن کوشیده‌اند، [با خرید مسکن از سوی کارگران]، به واقعیتی ملموس که در برابر ما تحقق می‌یابد، تبدیل نشده است؟ آیا بدینسان از قلمرو ایده‌آل‌کننده نشده و وارد حوزه واقعیت نگردیده است؟ آیا با تحقق آن، به یکی از این هدفهای والائی که حتی افراطی‌ترین سوسیالیست‌ها آن را نقطه اوجی در نظرات خود می‌دانند، دست نیافته‌ایم؟» (۲۲)

واقعیت این است که رجزخوانی‌های آنارشویستی در باره انقلاب اجتماعی، یعنی از بین بردن مرز میان انقلاب اجتماعی و سیاسی (۲۳) در رابطه با انقلاب اجتماعی، نمایانگر درکی تقلیل‌گرایانه و در ارتباط با انقلاب دموکراتیک نیز چیزی جز عبارت‌پردازی شبه انقلابی و قافیه بافی چپ در حرف و دنباله‌روی و خدمتگزاری بورژوازی در عمل نیست. ما این مسئله را پس از بیان نظرات دیگر آنارشویست‌ها، دوباره از نزدیک و دقیق‌تر بررسی کرده و نشان خواهیم داد که آنارشویست‌ها نه فقط سوسیالیست نیستند بلکه دموکرات‌های صادق و انقلابی هم بحساب نمی‌آیند.

مشی سیاسی آنارشویسم چیست؟ از نظر آن کدام نهاد اجتماعی تضمین‌کننده پیروزی انقلاب است؟ و اشکال اجرایی و عملی برای تحقق انقلاب مورد نظر آنارشویست‌ها، کدامند؟

آنارشویسم برای این پرسش‌ها پاسخ ندارد؛ زیرا انقلاب مورد نظر آنارشویست‌ها دشمن «هرگونه اتوریته از جمله اتوریته انقلابی [است]! بطوری که از نظم کنونی امور که مبتنی بر مالکیت، استثمار و اصل اقتدار (اتوریته) چه بصورت مذهبی - متافیزیکی یا آئین پرستانه بورژوائی و چه حتی بصورت ژاکوبینی - انقلابی است ... سنگی بر سنگ باقی نخواهد گذاشت ...» (۲۴) سردمداران اصلی آنارشویسم در اواخر قرن نوزدهم به صراحت می‌گویند که دشمن اتوریته یا اقتدار انقلابینند. آنها که می‌خواهند سنگی بر سنگ باقی نماند و تر و خشک باهم سوزانده شود، در صحنه واقعی مبارزه طبقاتی، در کنار ضد انقلاب با اردوی انقلاب مبارزه می‌کنند. ما در اینجا در مورد ضرورت قدرت انقلابی و نقش قهر و اتوریته در تاریخ بحث نمی‌کنیم. در مبارزه طبقاتی، این موضوع آنقدر روشن است که تحت‌الشعاع قرار دادنش در روندی مسالمت‌آمیز و حتی نفی یا کم بها دادنش به لحاظ تئوریک، آب به آسیاب ارتجاع و ضد انقلاب می‌ریزد.

نه تنها در انقلاب سوسیالیستی، بلکه همچنین در انقلاب دموکراتیک تنها دیکتاتوری انقلابی، تضمین‌کننده پیروزی و تداوم انقلاب و حفظ آن از تعرض ضد انقلاب است. آنارشویسم که اتوریته و قدرت انقلابی و شکل را به گونه‌ای نفی یا تضعیف می‌کند نه فقط ضد انقلاب سوسیالیستی بلکه همچنین ضد انقلاب دموکراتیک است. باکونین می‌گوید: «کلیسا، سلطنت، دولت مشروطه، جمهوری بورژوائی و دیکتاتوری انقلابی بیک اندازه سرچشمه استعمار و استبدادند. انقلابیانی که خواهان ساختن دولت انقلابی باشند از همه حکومت‌های موجود به روی هم خطرناک‌ترند و ما برادران انترناسیونال دشمنان طبیعی این انقلابیان هستیم.» از این روشن‌تر نمی‌توان نسبت به اتوریته انقلابی، ضدیت و کینه نشان داد. این نشان می‌دهد که چگونه طرد و تصفیه آنارشویسم نه تنها از جنبش کمونیستی بلکه از جنبش انقلابی دموکراتیک نیز یک شرط مهم و اساسی برای پیروزی انقلاب است.

ما در اینجا به یک نمونه تاریخی از تجربه انقلابی روسیه اشاره می‌کنیم و با برخورد لنین بدان، مسئله را می‌شکافیم. در جریان انقلاب ۷ - ۱۹۰۵ روسیه، کمیته اجرایی شورای نمایندگان کارگران در ۲۳ نوامبر ۱۹۰۶ تصمیم گرفت که در خواست آنارشویست‌ها برای نمایندگی در کمیته اجرایی و در شورای نمایندگان را رد کند و برای این کار دو دلیل اقامه کرد: ۱ - در کل تجربه بین‌المللی در همه کنگره‌ها و کنفرانس‌های سوسیالیستی هرگز آنارشویست‌ها نماینده نبوده‌اند زیرا آنها مبارزه سیاسی را بمثابة وسیله‌ای برای رسیدن به آرمان‌های خود نمی‌دانند ۲ - تنها احزاب می‌توانند نماینده داشته باشند و آنارشویست‌ها حزب نیستند.

لنین ضمن تأیید این تصمیم (که می‌گوید: "بمتمها درجه صحیح است") آن را هم‌از نظر اصولی و هم عملی درست می‌داند. او می‌گوید: «اگر شورا یک پارلمان کارگری یا ارگان خودمختاری پرولتری بود، رد درخواست آنارشیست‌ها غلط می‌بود، هرچند خوشبختانه تأثیر آنارشیست‌ها در بین کارگران ما کم است، با این همه عده‌ی معینی از کارگران بی‌شک از آنارشیست‌ها پشتیبانی می‌کنند. این مسئله که آیا آنارشیست‌ها حزب، سازمان، گروه یا اتحادیه‌ی داوطلبانه‌ای از افراد همفکر را تشکیل می‌دهند یک مسئله‌ی صوری است. اگر آنارشیست‌ها در عین رد مبارزه‌ی سیاسی برای نمایندگی در نهادی که چنین مبارزه‌ای را رهبری می‌کند درخواست دهند، این ناپیگیری آشکار یکبار دیگر ناپیگیری فلسفه و تاکتیک آنها را نشان می‌دهد. اما البته ناپیگیری دلیل طرد هیچکس از "پارلمان" یا "ارگان خودمختاری" نیست. شورای نمایندگان کارگران نه پارلمان کارگری است و نه ارگان خودمختاری پرولتری و نه هیچ ارگان خودمختاری دیگر، بلکه سازمانی رزمنده است برای رسیدن به هدف معین. این سازمان رزمنده بر مبنای توافقی موقت و نانوشته، شامل نمایندگان ح. س. د. ک. ر (حزب سوسیالیسم پرولتری) و حزب اس. ار. ها (نمایندگان سوسیالیسم خرده بورژوائی یا جناح چپ افراطی بورژوا دموکرات‌های انقلابی) و سرانجام بسیاری از کارگران "غیر حزبی" است. آنها بطور کلی بی‌طرف (غیر حزبی) نیستند بلکه انقلابیان غیر حزبی‌اند، به انقلاب سمپاتی دارند و برای پیروزی آن شور و شوق و انرژی و فداکاری از خود نشان می‌دهند. لنین شورای نمایندگان کارگران را ارگان رزمنده اتحاد سوسیالیست‌ها و دموکرات‌های انقلابی می‌داند و می‌گوید در اتحادی از این دست آنارشیست‌ها نه بار شاطر بلکه بار خاطرند (نقش منفی دارند نه مثبت)، آنها صرفاً بدنبال تفرقه و سازمانشکنی هستند و بدینسان نیروی حمله‌ی مشترک را تضعیف می‌کنند. برای آنها هنوز اهمیت و فوریت اصلاحات سیاسی "قابل بحث" است. اخراج آنارشیست‌ها از اتحاد رزمنده‌ای که انقلاب دموکراتیک ما را انجام می‌دهد از نقطه نظر انقلاب و منافع آن، کاملاً ضروریست.» (۲۵). بدینسان نقش ضد انقلابی آنارشیست‌ها و آنارشیسم نه فقط در انقلاب سوسیالیستی بلکه در انقلاب دموکراتیک نیز کاملاً آشکار می‌شود. انگلس در ارزیابی نقش باکونینیست‌ها در قیام ۱۸۷۳ اسپانیا و خدمتگزاریشان به بورژوازی در آن انقلاب، در یک کلام بعنوان نتیجه، آنها چنین توصیف می‌کند: «بطور خلاصه، باکونینیست‌ها در اسپانیا نمونه‌ی نظیری از اینکه چگونه نباید انقلاب کرد، نشان دادند.» (۲۶)

بد نیست قضاوت گاریبالدی (غیر مارکسیست ولی انقلابی دموکرات) را نیز در باره آنارشیسم (مخالفت با اتوریته) در اینجا بیاوریم: «او در نامه‌ای به کوزیکو روزنامه نگار ایتالیایی

می‌نویسد: شما در نشریه خود قصد دارید که نبردی به ضد دروغ و بردگی براه بیندازید. این برنامه کاملاً خوبی است ولی من معتمد که نبرد به ضد اصل اتوریته خطائی است از جانب انترناسیونال که پیشرفت آنها کند می‌کند. کمون پاریس از این جهت سقوط کرد که دیگر در پاریس اتوریته وجود نداشت بلکه آنارشی حکمفرما بود.» انگلس در این باره می‌گوید «این کهنه سرباز رزمنده راه آزادی، که در یک سال یعنی ۱۸۶۰ دستاوردهائی داشت که همه آنارشیست‌ها در تمام عمر خود ندارند، مقام والائی برای انضباط قائل است، زیرا خود مجبور بود نیروهایش را با دیسپلین بار آورد و این انضباط را نه مانند سربازان رسمی به زور مشق و تهدید جوخه آتش بلکه در رویارویی با دشمن، به آنها تعلیم دهد.» (۲۷)

تصویر جامعه آینده از نظر آنارشیست‌ها

چیزی که بعنوان جامعه آینده یا «کمونیسم» («جامعه منحل شده» جامعه بی دولت و غیره) (۲۸) از سوی آنارشیست‌ها ترویج می‌شود در واقع چیزی جز یک سیستم استثماری توأم با سلسله مراتب بوروکراتیک پیچیده‌تر از جوامع کنونی سرمایه داری نیست. این یک مورد بسیار روشن و گویا از تناقضات درونی مباحث آنارشیستی است. «کمونیسم» باکونین که مارکس و انگلس به درستی آنها «کمونیسم سربازخانه‌ای» می‌نامند، اجتماعی است ترکیب شده از «آرتل»‌ها یا تعاونی‌های داوطلبانه اهالی. البته در این تعاونی‌های «داوطلبانه» که متکی بر کار اجباری بدنی همگانی است، هیچکس حق ندارد بدون آنکه عضو یکی از آنها باشد، حتی غذا بخورد یا بخوابد. یعنی برای حق غذا خوردن یا خوابیدن و برای استفاده از محلی برای رفع این نیازها، مجبور است حتماً در یکی از آرتل‌ها عضو شود! خود این آرتل‌ها، از طریق «ارزیاب‌ها» بعنوان نمایندگان آرتل‌ها، در سازمانی بالاتر که «اداره» نامیده می‌شود، متشکلند و در رأس همه آنها «کمیته ما» یعنی کمیته آنارشیست‌ها قرار دارد! تمام کارهای عمومی صرفاً در اختیار «اداره»‌هاست. در چنین جامعه‌ای، هدف هر فرد باید مصرف هر چه کمتر و تولید هر چه بیشتر باشد! در یکی از اسناد انترناسیونال اول «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین المللی کارگران» تصویر دقیق و گویائی از این جامعه ارائه شده است. این سند نشان می‌دهد که از نظر اجتماعی و اداری چنین جامعه‌ای بر خلاف تبلیغات آنارشیست‌ها، چیزی جز یک پادگان که در آن همه طبق مقررات واحد و

زیر فرماندهی مستبدانه دیکتاتوری واحدی قرار دارند، نیست؛ که مردم باید حتی با اجازه او بخورند، بخوابند و کار کنند. آنارشیستهای مخالف اتوریته و سازمان، بدترین دستگاه اتوریته، فشار و سلسله مراتب را بر اهالی حاکم می‌سازند. از نظر اقتصادی هم، استثمار شدیدی بر این جامعه حکمفرماست و همچنانکه این سند نشان می‌دهد این «جامعه کمونیستی» بیان نهایت جاه‌طلبی و طمع کاری ارائه دهندگان چنین طرحی است که طبق آن کارگران را به اعلا درجه استثمار می‌کنند و کمترین مزد را می‌پردازند (مصرف هر چه کمتر و تولید هر چه بیشتر).

پرودون مانند ایدئولوگهای بورژوازی و به تقلید از آنها، برای رد کمونیسم، آن را تساوی فقر می‌نامید و باکونین این تساوی فقر و اسارت را تقدیس میکند و به حد آرمان ارتقاء می‌دهد! اما اگر این رؤیای ابلهانه ذهنی او، در آن هنگام غیر قابل تحقق بنظر می‌رسید، تکامل سرمایه داری در شکل فاشیسم و سوسیالیسم دولتی، آن را تحقق بخشیده است! این در حقیقت تصویری است از سرمایه‌داری دولتی ارتجاعی و بوروکراتیک؛ و طنز تاریخ در آن است که مخالفان دولت و اتوریته، در حقیقت تمام قدرت سیاسی و اقتصادی را در متمرکزترین شکل آن، توأم با شدیدترین استثمار و ستم، به عنوان کمونیسم جا می‌زنند. آرمان آنارشیستها آنچنان که خود طرح می‌کنند، تحقق نمی‌یابد و تخیلی کودکانه است، اما این آرمان، از آنجا که بر اساس «ناتوانی در فهم تکامل تاریخ - نقش تولید بزرگ - تکامل سرمایه داری به سوسیالیسم» و «ناتوانی در فهم مبارزه طبقاتی پرولتاریا» (۲۹) استوار است و تولید کالائی را مقله‌ای ابدی و جاودانه می‌داند، در حقیقت آرمانیست سرمایه‌دارانه؛ سرمایه‌داری انحصاری «این رؤیا را تحقق می‌بخشد»، اما نه تحقیقی از آنگونه که آنارشیستها می‌پندارند (با خوش خیال‌ترین آنها می‌پندارند) بلکه تحقیقی واقعی، تحقیقی که در اشکال مختلف سرمایه داری دولتی متجلی می‌شود و این مسئله تازه‌ای نیست؛ از آغاز قرن بیستم تاکنون موارد زیادی از تبدیل کامل آنارشیستها را به عمال سرمایه‌داری دولتی، دیده‌ایم. پلخانف در مورد «و. و.» یکی از ایدئولوگهای نارودنیک‌های لیبرال که لنین در کتابهای «رمانتیسیم اقتصادی» و «توسعه سرمایه‌داری در روسیه» نظرات او را به نقد کشیده است، می‌نویسد: «آقای " و. و. " دارد به برادر تنی " سوسیالیستهای دولتی " امپراتوری و سلطنتی تبدیل میشود.» (۳۰) بحث پلخانف از نظر سابقه تاریخی تبدیل آنارشیستها و نارودنیکها به عمال «سوسیالیسم دولتی» - که نوعی سرمایه داری دولتی است، یعنی بر این تز استوار است که با رشد دخالت دولت در اقتصاد، سرمایه‌داری به تدریج خصلت استثماری خود را از دست می‌دهد و با رفرمهای پیاپی به خدمت مردم در می‌آید - دارای اهمیت خاصی است. پس به‌یچوجه جای شگفتی نیست که تاریخ

آنارشیسم غیر رسمی و کلاً سوسیالیسم خرده بورژوائی در قرن بیستم، تاریخ ترویج و تبلیغ «سوسیالیسم دولتی»، تاریخ دنباله روی آن از رویزیونیسم و خدمتگزاری اغلب بی‌جیره و مواجب سوسیالیسم دولتی، باشد. (۳۱)

آنارشیسم خواهان انقلابی خلقی و اجتماعی است نه انقلابی سیاسی و طبقاتی

از نظر باکونین نیروهای اجتماعی انقلاب چه کسانی‌اند؟ «دهقانان، راهزنان، لومپن پرولتاریا و غیره». رهبر انقلاب کیست؟: «گردانی از جوانان بی‌طبقه ... که مانند خلقی زندگی می‌کنند!» اما «انقلاب خلقی» (۳۲) در صورت پیروزی - که یک شرط آن مبارزه با برنامه، تاکتیک و سبک کار آنارشیستی است - چیزی جز یک انقلاب بورژوا دموکراتیک نیست (۳۳) و نمی‌تواند انقلابی اجتماعی باشد یا عبارت دیگر انقلابی نیست که پیرویش به تغییر بنیادی شیوه و مناسبات تولید منجر شود؛ بلکه انقلابی است سیاسی؛ اما آنارشیسم از انقلاب طبقاتی و بنابراین از انقلاب سیاسی وحشت دارد؛ و هیچ انقلاب اجتماعی‌ای هم وجود نخواهد داشت که در آن تخاصم طبقات اجتماعی مشاهده نشود. بنابراین با آنکه انقلاب اجتماعی و سیاسی از هم متمایزند، ولی در بطن انقلاب اجتماعی، انقلابی طبقاتی و عبارت دیگر انقلابی سیاسی نهفته است (۳۴). پس مبارزه آنارشیسم برای انقلاب اجتماعی را باید یکی از دروغ‌های بزرگ دوران مدرن به حساب آورد.

انگلس می‌نویسد: «از آنجا که [در دوران اضمحلال فتودالیسم] در کنار تضاد اشرافیت فتودالی با بورژوازی نیز، تضاد عام استثمارگران با استثمار شونده‌گان، تضاد تن‌آسایان متمکن با زحمتکشان تهیدست قرار می‌گرفت، برای نمایندگانی بورژوائی ممکن بود تا خود را به عنوان نمایندگان تمام بشریت رنجبر و نه طبقه‌ای خاص جلوه دهند.» (۳۵) شعار انقلاب خلقی سردادن بصورتی کاملاً بی‌تمایز، عدم تکیه بر طبقه‌ای خاص، چیزی جز روش بورژوائی نیست. نفی انقلاب طبقاتی و تأیید انقلاب خلقی چیزی جز نفی انقلاب پرولتری (یا انقلاب دموکراتیک پیگیر که خصلت طبقاتی آن هم بارز است) و تأیید انقلاب بورژوائی (همراه با مخدوش ساختن تمایز طبقاتی) نیست. این یکی از خطوط اساسی آنارشیسم است که در جنبش نارودنیک (اعم از نارودنیک‌های ماقبل مارکسیسم و نارودنیک‌هایی که خود را مارکسیست می‌نامند) به طور بارزی خود را نشان می‌دهد و در حقیقت تأثیر عمیق آنارشیسم را در پوپولیسم نشان می‌دهد.

مفهوم واژه اجتماعی از دیدگاه آنارشیسم چیست؟ آیا آنارشیسم یک دیدگاه جامعه‌گراست و به اصالت جامعه معتقد است؟ نه چنین نیست! «آنارشیسم، فردگرایی (اندیویدوالیسم) بورژوائی پست و رو شده است»^(۳۶) چرا چنین است؟ زیرا آنارشیسم اساساً متکی بر تولید و مالکیت خرد است. آنارشیسم اهمیت نقش خلاق سرمایه‌داری را در اجتماعی کردن کار و بنابراین ایجاد و گردهمائی آن نیروی اجتماعی که قادر به تغییر دادن انقلابی جامعه است، یعنی پرولتاریا را، درک نمی‌کند. جامعه از نظر آنارشیسم عبارتست از توده انبوه و بی‌شکلی از افراد جداگانه. این درک از جامعه زیربنای آن تفکری است که توده را منفعل و گله بحساب آورده و نقش تاریخساز را ویژه برگزیدگان و قهرمانان می‌داند. پس آنارشیست‌ها به واسطهٔ موضع طبقاتی خود و به مثابهٔ ایدئولوگ‌های خرده بورژوا جامعه‌گرا (سوسیالیست) نیستند، بلکه فردگرا می‌باشند. لنین می‌نویسد: «فلسفهٔ آنارشیست‌ها، فلسفهٔ بورژوائی پست و رو شده است. نظریه‌ها و آرمان فردگرایانه نقطهٔ مقابل سوسیالیسم است. نقطه نظریه‌های آنان آیندهٔ جامعهٔ بورژوائی را که با نیروی مقاومت‌ناپذیر بسوی اجتماعی شدن کار گام برمی‌دارد، بیان نمی‌کند، بلکه وضعیت کنونی و حتی گذشتهٔ این جامعه، سلطهٔ تصادف کور بر تولیدکنندهٔ پراکنده و جداگانه را مطرح می‌نماید.»^(۳۷) جمع‌بندی کنیم:

- آنارشیسم که از تولید خرد در حال زوال برمی‌خیزد و مبارزه‌اش برای احیاء جامعه‌ای با شیوهٔ تولید خرد کالائی است، نه می‌خواهد و نه قادر به نفی مثبت سرمایه‌داری و نظام طبقاتی به نفع انقلاب اجتماعی پرولتاریا است. مخالفت زبانی آنارشیسم با استثمار از آنجا که مبتنی بر درک علل استثمار، ضرورت نابودی جامعهٔ سرمایه‌داری در اثر رشد تضادهای درونی آن و شناخت مبارزهٔ طبقاتی به عنوان نیروی محرکهٔ تاریخ و مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا به عنوان تنها نیروی سازندهٔ سوسیالیسم نیست، فقط به جایگزینی یک شکل استثمار با شکل دیگر می‌انجامد؛ بین آنارشیسم و سوسیالیسم شکاف وسیعی وجود دارد.

- آنارشیسم مرز بین انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی را مخدوش می‌کند.
- آنارشیسم به پرولتاریا به عنوان طبقهٔ گورکن سرمایه‌داری و نظام طبقاتی، و سازندهٔ سوسیالیسم نمی‌نگرد؛ نیروهای انقلاب از نظر آنارشیسم، خرده‌بورژواها، اوباش (لمپن‌ها) و کل تودهٔ بی‌شکل مردم است.

- آنارشیسم نوعی سوسیالیسم خرده بورژوائی است.

- آنارشیسم به خاطر دشمنی با اتوریته و تشکل، دشمن هر جنبش انقلابی واقعی است.

- فلسفهٔ آنارشیست‌ها، فلسفهٔ بورژوائی پست و رو شده یا بعبارت دیگر فلسفهٔ تقدم فرد بر جامعه است.

آنارشیسم و تاکتیک

قبلاً در همین متن دیدیم که مارکس دگم عمدهٔ پرودونیستی «بی‌اعتنائی به جنبش سیاسی» را جزء برنامهٔ باکونین و کل آنارشیست‌ها می‌داند. با آنکه این تاکتیک مبتنی بر جزم‌های پرودونی است، اما از لحاظ تاریخی، ریشه در نظرات ارتجاعی شاگردان سوسیالیست‌های تخیلی بزرگ اولیه دارد. معنی واقعی و عریان خودداری از جنبش سیاسی چیست؟ لنین در بارهٔ این تاکتیک می‌نویسد: «تاکتیک آنارشیست‌ها که مبتنی بر رد مبارزهٔ سیاسی است، پرولترها را به تفرقه می‌کشاند و آنان را در واقع به شرکت کنندگان منفعل در این یا آن سیاست بورژوائی تبدیل می‌کند. زیرا برای کارگران جدا کردن خود از سیاست ناممکن و تحقق‌ناپذیر است.»^(۳۸)

مارکس نیز تاکتیک بی‌اعتنائی آنارشیست‌ها را نسبت به اقتصاد و سیاست، در مقالهٔ خود بنام «بی‌اعتنائی به سیاست»، از زبان خود آنان بیان می‌نماید. نظر به اهمیت این مقاله برای شناخت شکل عریان تاکتیک آنارشیستی، ما قسمت‌هایی از آنرا در زیر می‌آوریم:

«طبقهٔ کارگر نباید خود را در حزب سیاسی متشکل کند، نباید در هیچ شرایطی به عملی سیاسی دست بزند، زیرا مبارزه با دولت به معنی به رسمیت شناختن آن است و این برخلاف اصول ابدی است! کارگران نباید اعتصاب کنند، زیرا تلاش برای افزایش دستمزدها و یا جلوگیری از کاهش آنها به معنی برسمیت شناختن کارمزدی است: و این برخلاف اصول ابدی رهائی طبقه کارگر است!

اگر کارگران، در مبارزهٔ سیاسی به ضد دولت بورژوائی، تنها برای بدست آوردن امتیازهایی با هم متحد شوند، سازش‌هایی خواهند کرد و این برخلاف اصول ابدی است! باید هر جنبش مسالمت‌آمیز را مردود شمرد و این عادت بد را به کارگران انگلیسی و آمریکائی واگذاشت. کارگران نباید در جستجوی محدودیت‌های قانونی برای ساعات کار روزانه باشند زیرا این کار سازش با کارفرمایان است ...

اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال قهرآمیز بخود بگیرد و اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خود را جانشین دیکتاتوری طبقه بورژوا کنند، مرتکب جنایت وحشتناک لطمه به اصول می شوند؛ زیرا بجای آنکه سلاح بر زمین گذارند و دولت را ملغی اعلام کنند، برای ارضای نیازهای حقیر و عادی روزانه خود، برای درهم شکستن مقاومت طبقه بورژوا به دولت شکلی انقلابی و گذرا می دهند. کارگران نباید سازمانهای حرفه‌ای تشکیل دهند، زیرا با این کار، تقسیم کار اجتماعی جامعه بورژوائی را جاودانه می کنند: این تقسیم که کارگران را به تفرقه می کشد، در حقیقت پایه بردگی کنونی آنهاست.»

مارکس درباره زمینه تاریخی آناشیسیم، در همانجا می نویسد:

«سوسیالیست‌های نخستین (فوریه، اوئن، سن سیمون و غیره) به این دلیل که شرایط اجتماعی هنوز به حد کافی تکامل نیافته بود که به طبقه کارگر اجازه دهد خود را همچون طبقه‌ای مبارز متشکل سازد، جبراً می‌بایست خود را به رؤیاهائی درباره مدل جامعه آینده محدود کنند و هرگونه مبارزه‌ای مانند اعتصابات، تشکلهای کارگری و جنبشهای سیاسی کارگران برای بهبود سرنوشت خویش را محکوم سازند. اما اگر ما اجازه نداریم این پدرسالاران سوسیالیسم را رد کنیم، همانگونه که شیمیدان‌ها اجازه ندارند اسلاف خود یعنی کیمیاگران را رد کنند، با اینهمه باید از اشتباهی که آنها در آن افتادند، بپرهیزیم، اشتباهی که اگر از جانب ما صورت گیرد، پوزش‌ناپذیر است.»

از سال ۱۸۳۹، هنگامی که مبارزه سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر در انگلستان به حد کافی خصلتی شدید به خود گرفت، بری Bray یکی از پیروان اوئن، و یکی از کسانی که بسیار پیشتر از پرودون به موتونلیسم [جنبش کمک متقابل] رسیده بود، کتابی به نام "درد و درمان کار" نوشت.

بری در یکی از فصل‌های این کتاب درباره بی‌اثر بودن همه درمانهایی که مبارزه کنونی به دنبال آنهاست، به همه جنبش‌های کارگران انگلیس، چه سیاسی و چه اقتصادی بشدت انتقاد می‌کند. او جنبش سیاسی، اعتصاب‌ها، محدود کردن ساعات کار، [وضع] مقررات درباره کار زنان و کودکان در کارخانه‌ها را محکوم می‌کند زیرا از نظر او، همه اینها بجای آنکه ما را از وضعیت کنونی جامعه بیرون آورند در آن نگه می‌دارند، و تنها تضادها را تشدید می‌کنند. (۳۹)

مارکس پس از نقل جزم‌های اصول ابدی پرودونی مانند «نرخ دستمزدها قیمت کالا را تعیین می‌کند» یا «قانونی که شکل را مجاز می‌داند، از بنیاد ضد حقوقی، ضد اقتصادی و مخالف با هر

جامعه و هر نظامی است» در ادامه می‌نویسد: «استاد [پرودون]، بی‌اعتنائی به اقتصاد را موعظه می‌کرد تا آزادی و رقابت بورژوائی را که تنها تضمین ما است در امان نگهدارد، شاگردان بی‌اعتنائی به سیاست را موعظه می‌کنند تا تنها، تضمین آزادی بورژوائی خود [رقابت] را حفظ کنند... با اینهمه باید پذیرفت با درد پذیری ای (۴۰) از نوع شهدای مسیحی، اینها [حواریون جدید] ۱۴ تا ۱۶ ساعت کار روزانه را که در کارخانه‌ها به کارگران تحمیل می‌شود، تحمل می‌کنند!»

خودداری آناشیسیتها از مبارزه سیاسی، که مضمون واقعی آن را مارکس در جملاتی صریح و روشن مشخص کرده، توسط خود آنان با همین صراحت و روشنی بیان نمی‌شود؛ زیرا اگر به این صراحت آراء خود را در مورد «بی‌اعتنائی به سیاست»، «نهی مبارزه سیاسی در جامعه بورژوائی» و غیره بیان کنند، کارگران با پی بردن به ماهیتشان، از جنبش خود طردشان می‌کنند، و توده‌ها نسبت به آنان بی‌اعتنا می‌شوند. از این رو آنان با وفاداری به «بی‌اعتنائی به سیاست» شکل و بیان دگرگونه‌ای از آن ارائه می‌دهند. این وارونه نمائی «بی‌اعتنائی به سیاست» در پایان قرن نوزدهم و نیز از ابتدای قرن بیستم تاکنون، شایسته دقت و بررسی است.

در قیام ۱۸۷۳ اسپانیا، آناشیسیتهای آن کشور «بی‌اعتنائی به سیاست» را به دو شکل زیر فرموله کردند:

۱- نباید در مبارزه‌ای که رهائی کامل و فوری پرولتاریا هدف آن نیست، شرکت کرد.

۲- نباید در دولت موقت انقلابی شرکت کرد. (چون بهر حال دولت است و منشاء همه شرها، بدبختی‌ها، استثمار و غیره میباشد.) نباید به عمل از بالا (یعنی از طریق دولت موقت انقلابی) رو آورد بلکه باید صرفاً به فعالیت از پایین کفایت کرد. انگلس در این باره مینویسد: «اسپانیا از لحاظ صنعتی چنان کشور عقب مانده‌ای است که در آن مسئله رهائی کامل و فوری طبقه کارگر نمی‌تواند مطرح باشد. اسپانیا نخست باید از مراحل مقدماتی مختلفی از تکامل گذر کند و تعدادی از موانع را از سر راه خود بردارد. جمهوری (۴۱) شانس عبور از این مراحل را در کوتاهترین مدت ممکن، و غلبه سریع بر موانع را بوجود آورد. اما تنها هنگامی از این شانس می‌شد استفاده کرد که طبقه کارگر اسپانیا نقش فعال سیاسی بازی کند. توده‌های کارگر این را حس کردند: آنها بجای آن که، مانند آنچه تاکنون رخ داده، اجازه دهند طبقات دارا میدان عمل و دسیسه داشته باشند، همه جا برای شرکت در حوادث تلاش ورزیدند و از فرصت عمل بهره برداری نمودند. حکومت برای مجلس مؤسسان اعلام انتخابات کرد. شیوه برخورد اترناسیونال می‌بایست چه باشد؟ رهبران باکونینیستها در وضع نامساعدی بودند. ادامه انفعال سیاسی هر روز که می‌گذشت، مشکلتر

و مسخره‌تر می‌شد. کارگران می‌خواستند " کاری انجام شود ". از سوی دیگر اعضاء " ائتلاف " طی سالها موعظه کرده بودند که در انقلابی که هدف آن رهائی کامل و فوری طبقه کارگر نیست، نباید شرکت کرد، که فعالیت سیاسی از هر نوع منجر به برسمیت شناختن دولت می‌شود که ریشه همه بدی‌هاست و بنابراین شرکت در هر شکل از انتخابات جنایتی است مستوجب مرگ. « (۴۲)

بنابراین یک شکل ظاهراً چپ از تظاهر تزارشیستی «بی‌اعتنائی به سیاست»، این است که شرکت در فعالیت سیاسی‌ای که هدف مستقیم و بلاواسطه آن آزادی کامل (اقتصادی، سیاسی، فرهنگی) پرولتاریا نباشد، وظیفه پرولتاریا نیست و خدمت به بورژوازی می‌باشد. نتیجه این تزارشیستی ظاهراً چپ، چیزی نیست جز تبدیل پرولتاریا به دنباله‌رو بدترین سیاست‌های بورژوائی.

هراندازه که گرایش «راست» و دنباله‌روی تزارشیست‌ها از سیاست‌های بورژوائی، مورد تعجب و انکار قرار گیرد یا برای آنان خصلتی چپ و انقلابی در نظر گرفته شود، بی‌اعتنائی آنان نسبت به سیاست، در عمل منجر به تحکیم حاکمیت بورژوازی و پیشبرد سیاست‌های آن خواهد شد.

لنین نیز با اشاره به وقایع اسپانیا و قبول درستی تحلیل انگلس از مواضع تزارشیست‌ها، نظر سال ۱۹۰۵ منشویک‌ها مبنی بر عدم شرکت در حکومت موقت انقلابی را، تزارشیستی نامید. او در جمع‌بندی خود در پایان مقاله مشهور «درباره حکومت موقت انقلابی» نظر منشویک‌ها مبنی بر ضرورت فشار فقط از پایین را به نقد کشید و در مقابل آن تاکتیک فشار توأمان هم از پایین و هم از بالا با شرکت در حکومت موقت انقلابی را طرح کرد. او نوشت:

« ۱- محدود کردن فعالیت انقلابی به فشار از پایین و رد فشار از بالا، از نظر اصولی، تزارشیسم است (۴۳)

۲- این اصل که شرکت در حکومت موقت انقلابی همراه با بورژوازی، برای سوسیال دموکراسی غیر معجز است و اینکه چنین شرکتی خیانت به طبقه کارگر می‌باشد، یکی از اصول تزارشیسم (۴۴) است

۳- مارکس و انگلس نمی‌توانستند تاکتیک‌های ایسکرای نو درباره حکومت موقت انقلابی را تأیید کرده باشند و هرگز تاکتیک‌های از این نوع را تأیید نکردند. زیرا این تاکتیک‌ها چیزی جز تکرار تمام خطاهائی که در بالا شمرده شد، نیست. (۴۵) مارکس و انگلس اگر زنده بودند موضع آیین پرستانه ایسکرای نو را بیان " عقب ماندگی " پرولتاریا و زنده کردن مجدد خطاهای تزارشیستی می‌خواندند. « (۴۶)

لنین از پنج نتیجه‌گیری پایان مقاله مزبور، سه نتیجه‌گیری فوق را مستقیماً به انحراف تزارشیستی منشویک‌ها اختصاص داد. این انحراف در واقع اجرای اصل جزمی تزارشیسم، یعنی «بی‌اعتنائی به سیاست»، خودداری و پرهیز از سیاست یا عبارت دقیق «رد مبارزه سیاسی در جامعه بورژوائی» بود. پس ما اکنون به این قضیه مهم رسیده‌ایم که تزارشیست‌ها در عین حفظ محتوی «بی‌اعتنائی نسبت به سیاست»، برحسب شرایط معین، اشکال دگرگونه یا تغییر شکل یافته‌ای از آن را تبلیغ و ترویج می‌کنند.

باکونینست‌ها، که اصولاً شرکت در انتخابات را هم رد می‌کردند، وقتی شرایط برای قیام مسلحانه در اسپانیا فراهم بود، اعتصاب عمومی را مطرح می‌نمودند. منشویک‌ها شرکت در انتخابات دومای بولیگین را قبول داشتند، اما قیام و شرکت در دولت موقت انقلابی را در ۱۹۰۵ رد می‌کردند. پس چرا لنین تاکتیک منشویک‌ها را تزارشیستی می‌نامید؟ زیرا گرچه این تاکتیک از لحاظ شکل با تاکتیک تزارشیست‌های اواخر قرن گذشته تفاوت‌هایی دارد (مثلاً منشویک‌ها شرکت در پارلمان را برسمیت شناختند) لیکن محتوای آن با تاکتیک تزارشیست‌ها یکی است و آن عبارت است از رهاکردن مبارزه سیاسی پرولتاریا، رهاکردن و کم‌بهادادن به اینکه پرولتاریا باید نه تنها فعالانه در مبارزه سیاسی شرکت کند بلکه توده‌های غیر پرولتری را هم به زیر رهبری خود بکشد و در دولت موقت انقلابی نه تنها شرکت کند بلکه رهبری آن را هم بدست گیرد. پس تاکتیک‌های تزارشیستی به رغم همه تغییرات و تفاوت‌هایشان، ماهیتی سوسیال خرده بورژوائی دارند یعنی استقلال مبارزه سیاسی و بنابراین استقلال مبارزه طبقاتی پرولتاریا را نفی کرده و او را به رهاکردن رهبری مبارزه سیاسی و بنابراین دنباله‌روی از بورژوازی می‌کشاند.

همانگونه که مارکس در «بی‌اعتنائی به سیاست» نشان می‌دهد، تزارشیست‌ها صرفاً به نفی مبارزه سیاسی پرولتاریا نمی‌پردازند، بلکه مبارزه اقتصادی و اعتصابی آن را نیز تخطئه می‌نمایند. پس این تقسیم‌بندی که تزارشیست‌ها صرفاً مبارزه اقتصادی را و رفرمیست‌ها صرفاً مبارزه سیاسی را نفی یا تقلیل می‌دهند، سطحی و صوری است؛ واقعیت این است که برحسب شرایط متفاوت و در اشکال مختلف این دو، بعنوان دو قطب سوسیالیسم خرده بورژوائی، قابل تبدیل به یکدیگرند.

«بی‌اعتنائی به سیاست» به هیچ وجه به معنی عدم درگیری در سیاست نیست بلکه به معنی دنباله روی و پشتیبانی از سیاست بورژوائی، آنهم بدترین شکل آن، در عمل است. همان گونه که نفی مبارزه سیاسی از سوی اکونومیست‌ها به معنی دنباله روی از سیاست بورژوائی است، تزارشیست‌ها هم ممکن است به طور کلی شعارها و مبارزات سیاسی را رها کنند و صرفاً به شعارهای اقتصادی

و سندیکائی روی آورند و خواهان جدائی سندیکاها از فعالیت سیاسی باشند (آنارکوسندیکالیسم چنین است). پس بحث این هم نیست که آنارشیست‌ها صرفاً یا عمدتاً طرفدار مبارزه سیاسی و رفرمیست‌ها صرفاً یا عمدتاً طرفدار مبارزه اقتصادی‌اند. بحث این است که آنارشیست‌ها بخاطر ضدیت با تئوریت و دولت و به خاطر این اعتقاد جزمی و خرافی که دولت را ریشه همه بدبختی‌ها و استثمار می‌دانند، مبارزه سیاسی را که مستلزم ایجاد تئوریت و دولت، و ابزارهای لازم برای اعمال تئوریت می‌باشد، نفی می‌کنند؛ ولی چون نفی صریح و آشکار آن موجب طرد آنها از سوی کارگران و توده‌های زحمتکش می‌شود، در عین حفظ جوهر و محتوای این اصل خود، متناسب با اوضاع و احوال مبارزات جاری، شکل آن را تغییر داده و نسبت به این اصل، عقب‌نشینی‌هایی می‌کنند. نفی سیاست و مبارزه سیاسی مستقل پرولتاریا در جامعه بورژوائی، یکی از وجوه مهم اشتراک آنارشیسم با اکونومیسم و رفرمیسم است.

شکل دیگر تجلی‌تزی یا اصل آنارشیستی «بی‌اعتنائی به سیاست» یکسان گرفتن یا برابر دانستن تئوریت با دولت از یکسو، و یکسان و برابر دانستن مبارزه به ضد همه تئوریت‌ها با مبارزه به ضد دولت بطور کلی از سوی دیگر است و نه مبارزه به ضد دولتی مشخص. بنابراین آنارشیست‌ها : اولاً، دولت و تئوریت را برابر هم می‌دانند یا آنها را به یک مفهوم درک می‌کنند؛ و نه به این مفهوم که هر دولت خاص شکل تاریخی ویژه‌ای از تئوریت طبقات حاکم است که مستقیماً از ساختار نظام تولیدی معین و بنابراین از رابطه طبقات معین در این یا آن نظام تولیدی سرچشمه می‌گیرد. ثانیاً، همه تئوریت‌ها و بنابراین همه دولت‌ها را به طور غیر تاریخی منفی میدانند. آنها مخالف همه دولت‌ها از جمله دولت انقلابی کارگراند و دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کنند. نفی تئوریت، عملاً به نفی ضرورت بسیاری از اشکال سازماندهی کار مرکبی که لازمه یک انقلاب معین است، منجر می‌شود. نفی ضرورت سازماندهی برای پیشبرد این کار مرکب انقلابی و تشکل متناسب با آن به معنی خلع سلاح پرولتاریا در اردوی انقلاب است. ثالثاً، در مخالفت با دولت بطور کلی، دولت‌های واقعی، تاریخی و مشخص را از زیر ضربات نقد نظری و عملی (عمل طبقات انقلابی) خارج و به این ترتیب به دولت بورژوائی خدمت می‌کنند.

مارکس و انگلس در سند اترناسیونال اول بنام «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران» می‌گویند: «منظور او [باکونین] از دولت، هرگونه قدرت سیاسی، انقلابی یا ارتجاعی است.» و باکونین خود می‌گوید: «برای ما تفاوت ناچیزی دارد که این تئوریت کلیسا

خوانده شود یا دولت مشروطه، جمهوری بورژوائی یا حتی دیکتاتوری انقلابی. ما از همه آنها متنفریم و همه را به یکسان به عنوان منابع استثمار و استبداد مردود می‌شماریم.»

ما در صفحات قبل این تز آنارشیست‌ها را از زاویه ضدیت آنها با تئوریت انقلابی و به عبارت دیگر ضدیت آنها با خود انقلاب مورد بررسی قرار دادیم و اکنون می‌خواهیم نشان دهیم حتی اگر ضدیت صریح و آشکار آنارشیسم با تئوریت انقلابی را کنار گذاریم (۴۷) باز هم نتیجه منطقی ادعاهای آنارشیسم در مورد مخالفت آن با هر نوع تئوریت، چیزی جز خوداری از مبارزه ب ضد دولت مشخص و ب ضد نیروهای سرکوبگر نیست. پس آنارشیسم که هر نوع دولت، دستگاه مذهبی، دولت مشروطه، جمهوری بورژوائی و دولت انقلابی را با هم یک کاسه کرده و همه را یکسان منشاء شر می‌داند و می‌خواهد مبارزه یکسانی به ضد دولت، دستگاه مذهبی، تئوریت انقلابی کارگران و هر تئوریت دیگری انجام دهد، چیزی جز از زیر ضرب درآوردن و به انحراف کشاندن تمرکز مبارزه به ضد قدرت سیاسی بورژوازی حاکم، نمی‌نماید. به همین جهت است که مارکس و انگلس می‌گویند: «پس این نه دولت بناپارتنی، پروسی یا روسی بلکه دولت انتزاعی، دولت بطور کلی، دولتی که در هیچ جا وجود ندارد است که می‌باید سرنگون شود!» آری آنارشیسم تنها با دولت انتزاعی یعنی ایده دولت که در هیچ جای دنیای واقعی وجود ندارد، مبارزه می‌کند؛ اما از مبارزه با دولت مشخص ابا دارد. انگلس می‌نویسد: «حمله به دولت کلی که هیچ جا وجود ندارد و بنابراین نمی‌تواند از خود دفاع کند راه خوبی است برای تظاهر به انقلابیگری بخصوص برای کسانی که خیلی زود دل و جرأت خود را از دست می‌دهند» و می‌گوید، رهبران «ائتلاف» از این زمره‌اند (۴۸). آنها در مقابله با دولت‌های واقعی، در مقابله به ضد قدرت‌های مشخص سرکوبگر، غالباً ترجیح می‌دهند سکوت کنند یا تسلیم شوند. مارکس و انگلس در سند نامبرده اترناسیونال می‌گویند: «چه انقلابیان مهیبی! آنها می‌خواهند همه چیز، "مطلقاً همه چیز" را نابود و بی‌شکل سازند، آنها لیست‌هایی از اشخاص برای مصادره تهیه می‌کنند که در آن قربانیان با دشمن، زهر، طناب و گلوله تیانچه تهدید می‌شوند. اعلام می‌کنند که بسیاری را "زبان خواهند برید"، اما در برابر اعلیحضرت تزار سرخ می‌کنند. در واقع تزار، مقامات رسمی، اشراف و بورژوازی می‌توانند آرام بخوابند. [زیرا] "ائتلاف" نه به ضد دولت‌های واقعی و متشکل، بلکه به ضد انقلابیانی که نمی‌خواهند خود را تا حد سیاهی لشکر او تنزل دهند می‌جنگد: صلح با کاخ‌ها، جنگ با کلبه‌ها!».

پرودون نظریه پرداز آنارشیسم، کودتای لوئی بناپارت را «انقلاب اجتماعی» می‌نامد و مبارزه کارگران به ضد دولت بناپارتنی ناپلئون سوم را محکوم می‌کند. او در سال ۱۸۶۳ نیز با

جنبش آزادی لهستان از زیر یوغ تزارسیم مخالفت می‌ورزد. باکونین سردسته آنارشیست‌ها تحت عنوان «اعتراف»، به تزار، ندامت نامه می‌نویسد و تقاضای عفو و بخشش می‌کند! تحلیل تاکتیک‌های اصل آنارشیستی «بی‌اعتنائی به سیاست» به روشنی ثابت کرده است که آنارشیسم دست در دست بدترین اپورتونیسیم به پرولتاریا خیانت می‌ورزد و بی‌هوده نیست که لنین آنها را مکمل یکدیگر می‌خواند (۴۹). لطماتی که آنارشیست‌ها بر جنبش انقلابی کارگران وارد کرده‌اند و در مواردی به ضد این جنبش به عمال پلیس تبدیل شدند، موجب شد که مارکس و انگلس به نشریه «زوریش تاگواخت» حق دهند که خطاب به باکونین نوشت: «اگر که تو کارگزار مزدور نیستی، این مسلم است که هیچ عامل مزدوری نمی‌توانست به اندازه تو آسیب برساند.» (۵۰).

آنارشیسم قرن بیستم و بخصوص شکل خاصی که «خودداری از مبارزه سیاسی» در آغاز این قرن بخود گرفت، تنها با درک مسائلی که در فوق تشریح شد، قابل فهم است. یک شکل ویژه و بظاهر چپ بی‌اعتنائی نسبت به سیاست، در جنبش کارگری روسیه، آتزوویسم نامیده می‌شد. آتزوویسم جریان آنارشیستی بود که پس از شکست انقلاب ۷-۱۹۰۵ در درون بلشویک‌ها بوجود آمد. این جریان که ابتدا به صورت *انحرافی تاکتیکی* بروز کرد (مخالفت با فعالیت علنی و قانونی بویژه فعالیت در دوما)، بعداً به انحرافی تمام عیار و گسست کامل از بلشویسم تبدیل شد؛ به طوری که لنین آن را «انحلال‌طلبی چپ» نامید. کنفرانس هیئت تحریریه وسیع پرولتری اعلام کرد که «بلشویسم به مثابه گرایش در درون ح. س. د. ک. ر، هیچ وجه مشترکی با آتزوویسم و اولتیماتومیسیم ندارد و جناح بلشویکی حزب باید مصممانه‌ترین مبارزه با این انحرافات را، برای برداشتن آنها از سر راه مارکسیسم انقلابی انجام دهد.» (۵۱) لنین تحریم شرکت در دوما (باکوتیسیم) را نوعی *بی‌اعتنائی سیاسی* مرتبط با آنارشیسم نامید. او تأکید کرد که «همه کوشش‌هایی که تاکنون از جانب آتزوویسم و اولتیماتومیسیم برای بنیانگذاری اصولی که تئوری‌هایشان را بر آن بنا کنند، صورت گرفته، ناگزیر به انکار مبانی مارکسیسم انقلابی انجامیده است. تاکتیک‌های آنها که کاربردشان را برای شرایط روسیه ارائه می‌دهند، ناگزیر به گسست کامل از تاکتیک‌های جناح چپ سوسیال دموکراسی بین‌المللی و به انحرافات آنارشیستی می‌انجامد.

تبلیغات آتزوویستی - آنارشیستی تاکنون زیانهای بی‌چون و چرائی بر جنبش طبقه کارگر و کار سوسیال دموکراتیک وارد آورده است. اگر این تبلیغات ادامه یابد خطری برای وحدت حزب خواهد بود، زیرا این تبلیغات، تاکنون به بروز پدیده‌های زشتی مانند اتحاد بین آتزوویست‌ها و اس. ارها (در سن پترزبورگ) به منظور جلوگیری از کمک به نمایندگان حزب ما در دوما و

همچنین به سخنرانی‌های عمومی در میتینگ‌های کارگران همراه با سندیکالیست‌های قسم خورده، انجامیده است» (۵۲).

ما از درک آتزوویسم به شناسائی نکات زیر می‌رسیم:

۱ - تغییر شکل «بی‌اعتنائی به سیاست» بصورت نفی فعالیت علنی و قانونی در مجلس.
۲ - ظاهر «چپ» و انقلابی نمائی نهفته در این شکل «بی‌اعتنائی به سیاست»، هیچ ربطی به سوسیالیسم علمی ندارد؛ و درست به همین علت است که لنین آتزوویسم را از جناح چپ سوسیال دموکراسی بین‌المللی زمان خود، جدا می‌داند.

۳ - حتی یک تاکتیک نادرست در شرایط معینی می‌تواند به جدائی و گسست کامل از سوسیالیسم علمی و در غلطیدن به خط مشی ضد مارکسیستی و ضد پرولتری آنارشیسم بانجامد.

ناتوانی در درک شرایط عینی و تناسب نیروها و نیز بحساب نیاوردن وضعیت واقعی و بالفعل جنبش توده‌ها به تاکتیک یأس آلود آنارشیستی منتهی می‌شود. «از آنارشیست تاکتیک یأس سر می‌زند نه تاکتیک کار انقلابی بی‌امان و جسورانه برای انجام وظایف مشخص، نه تاکتیک که در عین حال شرایط عملی جنبش توده‌ها را نیز به حساب آورد.» (۵۳).

مقوله تاکتیک یأس، بارها و به اشکال مختلف در آثار مارکس، انگلس و لنین آمده است. انگلس در این مورد واژه‌های «سیاست نومیدانه و مذبحخانه» و «خودکشی» را بکار می‌برد. او در سال ۱۸۸۲ در نامه‌ای که به «جی. بکر» می‌نویسد، می‌گوید: «... آنارشیست‌ها هر سال خودکشی می‌کنند و هر سال از میان خاکسترها سر بر می‌آورند. این کار تا زمانی که آنارشیسم بطور جدی مورد تعقیب قرار گیرد، ادامه دارد. این تنها فرقه (سکت) سوسیالیستی است که با تعقیب، واقعاً درهم می‌شکند.» (۵۴).

همان‌عللی که آنارشیست‌ها را به سوی تاکتیک یأس می‌راند، پایه‌ایست که فرقه‌گرائی آنارشیستی بر آن بنا شده و در آنان ظرفیتی برای ماجراجویی سیاسی بوجود می‌آورد. حاصل این همه، چیزی جز بی‌اعتنائی عمومی توده اصلی طبقه کارگر نسبت به آنارشیست‌ها، تبدیل آنها به فرقه جدا از توده‌ها، و بنابراین آنچنان شکننده که با تعقیب جدی پلیس، واقعاً در هم می‌شکنند، نیست. این علل خود حاصل وضع طبقاتی، یعنی منافع پایه‌ای طبقاتی، خاستگاه و پایگاه طبقاتی و اجتماعی آنارشیسم است.

انگلس در سال ۱۸۹۴، ۱۲ سال پس از نامه یاد شده، باز هم به موضوع خودکشی آنارشیسم اشاره کرده و می‌نویسد: «... آنها شاید در آستانه خودکشی‌اند.» (۵۵)

علت تاکتیک‌های ناشی از یأس

ما نشان دادیم که آنارشیسم، در اساس مخالف سرمایه‌داری نیست. عبارت‌پردازی‌هایش به ضد مالکیت و استثمار و یا حتی شعارهای ضد سرمایه‌داریش، چون بر تحلیل علمی تکامل جامعه سرمایه‌داری و ضرورت انقلاب اجتماعی پرولتاریا، که بواسطه تکامل تضادهای درونی نظام تولید سرمایه‌داری ممکن می‌گردد، متکی نیست، و چون نقد آنارشیسم از اقتصاد از چهار چوب تولید کالائی فراتر نمی‌رود و بالاترین سطح دانشش در نقد اقتصاد سیاسی به ناعادلانه بودن نابرابری می‌رسد (۵۶)، و خواهان عدالتی بر مبنای مبادله برابری است، از افق دید طبقاتی خرده بورژوازی فراتر نمی‌رود. لفاظی‌های ضد سرمایه‌داریش، دفاع آرمان طلبانه به ظاهر پرشورش از «عدالت» و «برابری طلبی» جاودانه و همیشگی بشر، چیزی جز عبارات ضد تاریخی، میان تهی و فریبکارانه نیست. هرگونه تکیه بر مفاهیم ایدئولوژیک آنارشیستی، تکیه بر ناآگاهی و حرکت کور تاریخ است. قائل شدن ذره‌ای خصلت ضد سرمایه‌داری برای آن، چیزی جز تقدیس و تطهیر آنارشیسم و تلاش برای بیرون کشیدن آن از زیر ضربات نقد پرولتاریای سوسیالیست نیست. این همانقدر فریبکارانه یا ساده‌لوحانه است که از روی تبلیغات به ظاهر ضد سرمایه‌داری دولت مذهبی، رژیم جمهوری اسلامی را دارای خصلتی ضد سرمایه‌داری بدانیم! پس آنارشیست‌ها نمی‌توانند استراتژی و تاکتیک‌های خود را براساس روند عینی تکامل تضادهای واقعی جامعه سرمایه‌داری، که ضرورت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و وظیفه تاریخی‌اش برای به ثمر رساندن انقلاب اجتماعی از آن سرچشمه می‌گیرد، پی‌ریزی کنند. تاکتیک‌هایی که از نظر تئوریک واهیند، گریزی از یأس ندارند. شرکت انقلابی در جنبش طبقاتی پرولتاریا، مقدماتاً به باور تقدم جامعه بر افراد، به باور به روحیه جمعی در مقابل روحیه فرد خود پرست منزوی، به باور به تقدم منافع طبقاتی پرولتاریا در مقابل منافع خصوصی، فردی و فرقه‌ای، به خدمتگزاری به انقلاب و منافع تاریخی پرولتاریا، به فداکاری و خوشبینی علمی، نیازمند است؛ و نه به جزمگرایی یا نسبی‌گرایی پایان‌ناپذیر و بی‌حد و مرز در مورد هر مسئله‌ی مشخص. اما روانشناسی انسان آنارشیست با فکر «مبادله برابری»، که ناگزیر جایگاه خود را در یکسوی این برابری می‌بیند، روانشناسی فرد خودپرست منزوی، مالک خرده‌پا، اوباش و یا روشنفکر بی‌ریشه جزمگرا یا سیری‌ناپذیر از نسبی‌گرایی مطلق است.

برخلاف آنارشیست‌ها که هدفشان برابری (مبادله برابری) و دفاع از اقتصاد خرد و مالکیت خرد (از جمله مالکیت خرد دهقانی بر زمین) است، یعنی چیزی که رشد تاریخی نیروهای موکد از مدتها پیش حکم نابودیش را صادر کرده و بنابراین مبارزه‌اش نمی‌تواند مأیوسانه نباشد، خوشبینی علمی کمونیست‌ها که مبنای آنرا ریشه داشتن در میان طبقه کارگر و آموزش سوسیالیسم علمی فراهم می‌کند، بر این اساس استوار است که بحران‌های ادواری ذاتی سرمایه‌داری، شرایط عینی برآمد انقلاب را در برهه‌هایی از تکامل این نظام بوجود می‌آورد، که اگر در این برهه‌ها طبقه کارگر آمادگی داشته باشد، یعنی مشکل باشد، تاکتیک‌هایش بر درک درست مناسبات و تقابل نیروهای طبقات اجتماعی استوار باشد و تا بدان حد انقلابی شود که رهبری مبارزه انقلابی توده‌ها را بدست گیرد، می‌تواند قدرت سیاسی بورژوازی را در هم شکسته و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را برقرار سازد. کمونیست‌ها برخلاف آنارشیست‌ها می‌دانند تنها با تحقق دیکتاتوری پرولتاریاست که می‌توان بسوی سوسیالیسم گام برداشت.

برای شرکت انقلابی در جنبش کارگری، نه تنها پیش شرطهای روانشناسی و روحیه پرولتری که در بالا از آن سخن گفتیم، لازم است، بلکه نقد و جمع‌بندی تجارب مبارزات طبقاتی (بویژه مبارزه طبقاتی پرولتاریا)، درس‌گیری از آنها و آموزششان به مثابه تئوری‌های خاص جنبش همراه با آموزش تئوری‌های عام سوسیالیسم علمی نیز ضروری است. «سیاست بیان فشرده اقتصاد است» و «هر مبارزه طبقاتی، مبارزه‌ایست سیاسی»، و هر مبارزه سیاسی به ناگزیر باید، برحسب نمایندگی از مصالح طبقاتی معین، نسبت به اقتصاد و سازمان کلی اداره جامعه نظری مشخص و روشن داشته باشد؛ و حال آنکه آنارشیست‌ها با «بی‌اعتنائی به سیاست»، نفی اتوریته و مخالفت با «هرگونه دولت» یا به عبارت درست کلام مخالفت با دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، در واقع از مبارزه سیاسی، مبارزه طبقاتی و سازماندهی اقتصاد در جهت انقلاب اجتماعی پرولتاریا طفره می‌روند. بنابراین بی‌هوده نیست که لنین می‌گوید: «از آنارشیست تاکتیک یأس سرمی‌زند نه تاکتیک کار انقلابی بی‌امان و جسورانه». آنارشیست از آنجا که دولت را ریشه همه بدبختی‌ها می‌داند و نه در درجه اول و مهمتر از همه سرمایه را، و متکی بر طبقه پیشرو یعنی پرولتاریا نیست (۵۷)، بلکه پایگاه طبقاتی و اجتماعی‌اش را خرده بورژوازی و اوباش (لومپن پرولتاریا) و در بهترین حالت، بخش کوچکی از کارگران عقب مانده تشکیل می‌دهد (۵۸)، به شرکت پرولتاریا در سیاست و مبارزه سیاسی باور ندارد، نقش آموختن سوسیالیسم علمی از سوی پرولتاریا و شرکت کارگران را در سیاست برای ارتقاء شعور سیاسی آنان درک نمی‌کند و بقول پلخانف: «این موضوع که

مردم باید از راه شرکت در زندگی عمومی کشور خود، آموزش سیاسی ببینند، از دیدگاه آنارشیست‌ها مسئله‌ای غیر عملی است.» (۵۹)

بحساب نیاوردن شرایط عینی مبارزه طبقاتی (تناسب نیروها)

در دیدگاه آنارشیستی

هیچ تاکتیک انقلابی پرولتری ای نمی‌تواند بدون «محاسبه صد در صد ایزکتیو نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل آنان» (۶۰) وجود داشته باشد؛ و این دقیقاً چیزی است که سوسیالیسم خرده بورژوازی با رد، انکار و ناهمی‌توریهای مارکسیستی نقد اقتصاد سیاسی و مبارزه طبقاتی مستقل پرولتاریا، قادر به درک آن نیست. گرایش ایدئولوژیک آنارشیست‌ها به سوسیالیسم خرده بورژوازی و بی‌اعتنائی آنان نسبت به سیاست، موجب ناتوانی آنها در درک تحولات عینی جامعه می‌گردد. مثلاً اگر تحلیل اقتصادی تنها تحولات خاصی را در مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه ممکن بداند که فقط با تحقق این تحولات می‌توان از مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه فراتر رفت، تاکتیک پرولتاریا باید چنان باشد که با محاسبه صد در صد عینی نیروهای طبقاتی شرکت کننده در این تحولات، آنرا به انقلابی‌ترین، صحیح‌ترین و وسیع‌ترین شکل ممکن به پیش برد. سوسیالیستهای خرده بورژوا از آنجا که ضرورت درک تحولات عینی، نقش این تحولات را در بناکردن سوسیالیسم، نقش طبقات و اقشار مختلف شرکت کننده برای تحقق این تحولات، ربط این تحولات را با هدف نهائی پرولتاریا و انعکاس درک هدف نهائی را در سیر ویژه این تحولات درک نمی‌کنند، مسلماً به تحلیل صحیحی از اوضاع سیاسی و به اتخاذ تاکتیک صحیح نخواهد رسید. آنارشیست‌ها چون به سوسیالیسم علمی، نقش خلاق مبارزه طبقاتی، بویژه مبارزه طبقاتی پرولتاریا باور ندارند، نمی‌توانند به تحلیل عینی اوضاع پردازند و این تحلیل را در خدمت مبارزه طبقاتی پرولتاریا بکار برند.

لنین در «بیماری کودکی "چپ روی" در کمونیسم» در زمینه مبارزه بلشویسم با دشمنان انقلاب اجتماعی پرولتاریا در درون جنبش کارگری، پس از ذکر اینکه دشمن عمده بلشویسم، اپورتونیسیم بود که سال ۱۹۱۴ با تبدیل به سوسیال شوینیسم به طور قطع به بورژوازی پیوست، از

«انقلابیگری خرده بورژوازی» به عنوان «دشمن دیگر بلشویسم در داخل جنبش کارگری» که بلشویسم «در مبارزه طولانی» با آن «رشد یافته، قوام گرفته و آبدیده شده است» نام می‌برد. او می‌گوید: «این انقلابیگری تا اندازه‌ای به آنارشیسم شباهت دارد و یا بعبارت دیگر چیزهایی از آنارشیسم اقتباس می‌کند و در کلیه نکات اساسی برخلاف شرایط و مقتضیات مبارزه متین طبقاتی پرولتری رفتار می‌نماید. از لحاظ تئوری برای مارکسیست‌ها کاملاً مسجل است - و تجربه کلیه انقلابهای اروپائی و جنبش‌های انقلابی کاملاً تأیید نموده است که خرده مالک و صاحبکار خرده‌پا (این تیپ اجتماعی که در کلیه کشورهای اروپائی توده بسیار وسیع‌ای را تشکیل می‌دهد) از آنجا که در شرایط سرمایه‌داری دائماً در معرض ستم بوده و غالباً زندگی‌اش با شدت و سرعت فوق‌العاده‌ای به وخامت می‌گراید و خود خانه خراب می‌گردد، لذا به آسانی به افراط در انقلابیگری دچار می‌شود ولی قادر نیست از خود متانت و شکل انضباط و پایداری نشان دهد. خرده بورژوا که از بدبختی‌های دهشتناک سرمایه‌داری "دچار جنون شده" - پدیده‌ایست اجتماعی که همانند آنارشیسم، ذاتی همه کشورهای سرمایه‌داریست. نا استواری این انقلابیگری، بی‌ثمری آن، خاصیت اینکه سریعاً به تمکین و بی‌حالی و پنداربافی تبدیل گردد و حتی نسبت به جریان‌های بورژوازی "مُد روز" شیفتگی "بیقرار" پیدا کند - همه اینها مطالبی است که همگان از آن باخبرند. ولی تصدیق تئوریک و انتزاعی این حقایق هنوز به هیچ وجه احزاب انقلابی را از اشتباهات قدیمی که همواره به علل گوناگونی، با شکل اندکی تازه و با پوشش یا در محیطی بیسابقه و در شرایطی خود ویژه - کمابیش خود ویژه - بروز می‌کنند، رها نمی‌سازد.» (۶۱).

«محاسبه صد در صد ایزکتیو نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل» مستلزم توجه به تئوری است، اما آنارشیسم از تئوری گریزان است. عملزدگی یکی از ویژگی‌های آنارشیسم و وجه مشترک آن با اکونومیسم است. آنارشیسم قادر به درک هدف نهائی نیست. او «همه حرف‌هایی را که عمل فوری بدنبال آن نیست» رد می‌کند.

تاکتیک ترور انفرادی آنارشیست‌های روس و کشورهای دیگر به هیچوجه متکی بر محاسبه عینی نیروهای اجتماعی نبود. این تاکتیک آنارشیستی در هر جا که عملی شود برای اردوی ارتجاع فرصتی فراهم می‌آورد که برحسب شرایط معین کشور خود به نوعی، اردوی انقلاب را سرکوب و به عقب‌نشینی وادار کند. در بسیاری از این سرکوب‌های ارتجاع، احزاب آنارشیست رو به نابودی می‌روند ولی باز به اشکال جدیدی سربرآورده و گاه به رفرمیسم درمی‌غلطند. باکونین رهبر آنارشیست‌ها تنفر خود را از تئوری در کلمات زیر نشان می‌دهد: «برای مردمی که در فعالیت

رابطه تئوری و آموزش با سازمان و فعالیت انقلابی

از نظر آنارشیسم، انقلاب به تئوری نیاز ندارد. غرایز توده‌ها، خود جهت و راه صحیح را نشان می‌دهد. هر قدر سطح فرهنگ و آموزش پایین‌تر باشد، هر قدر وضع زندگی توده‌ها، بدتر باشد، انقلابی‌تر خواهند بود (۱۳). انقلابی‌ترین افراد از نظر باکونین راهزن‌ناند، زیرا انقلابی‌گری خود را از لابلای کتاب‌ها بیرون نکشیده، بلکه آنرا «از بطن زندگی خلق» آموخته‌اند! از نظر او انقلاب تنها به افرادی نیاز دارد که خود را به «درون توده‌ها بیفکنند» و «به زایش انقلاب از طریق گسترش ایده‌هایی که با غریزه توده‌ها انطباق داشته باشد» کمک کنند.

مارکس در مورد درک فلسفی پرودون می‌نویسد که او هگل را درک نکرده و از فلسفه او تنها مطلق‌هایی (مقولات اقتصادی ابدی، عدالت اجتماعی و غیره) را گرفته و از دیالکتیکش سفسطه و التقاط را آموخته است و در مورد جهالت او نسبت به اقتصاد سیاسی می‌گوید: «علت نقد دروغین آقای پرودون این نیست که نظرات پوچ فلسفی دارد، بلکه علت اینکه او نظریه فلسفی پوچ ارائه می‌دهد، این است که نمی‌تواند سیستم اجتماعی معاصر را... دریابد.» (۱۴) و انگلس باکونین را تنها یک آنتیست می‌داند و نه دیالکتیسینی ماتریالیست.

از نظر مارکسیسم وجود جنبش در شکل انقلابی خود، بدون تئوری انقلابی، ناممکن است. تجربه تاریخی مبارزات طبقاتی پرولتاریا و تحلیل رابطه تئوری و جنبش طبقاتی کارگران، نشان داده است که هرگاه این جنبش فاقد تئوری انقلابی باشد، شکست می‌خورد. از تجربه و تحلیل رابطه جنبش و تئوری، این اصل مهم در تئوری شناخت بدست آمده است که «بدون تئوری انقلابی، جنبش انقلابی وجود ندارد». از نظر سوسیالیسم علمی، وحدت اندیشه و عمل، چیزی جز تلفیق سوسیالیسم علمی - که خود متکی بر پیشرفته‌ترین تئوری‌های ماقبل خود است - با جنبش خودبخودی طبقه کارگر نیست و این وحدت به هیچ وجه بشکل خود بخودی و یا از درون خود طبقه و به شکل خودجوش بوجود نمی‌آید، بلکه نیازمند کار تئوریک، ترویج و آموزش است. مارکس و انگلس می‌نویسند: «اعضای اترناسیونال می‌کوشند این وحدت [وحدت اندیشه و عمل] را با ترویج، با بحث و سازماندهی عمومی پرولتاریا بوجود آورند ولی باکونین تنها چیزی که نیاز دارد، سازمانی مرکب از صد نفر است که نمایندگان ممتاز ایده انقلابی بشمار می‌آیند، آنها ستاد کل منصوب از جانب "همشهری ب" (۱۵) هستند که همواره به وسیله او فرماندهی

عملی انقلابی اشتغال دارند، هر نوع بحث درباره آئینده خیانت است زیرا این کار انهدام ناب را به تعویق می‌اندازد و حرکت انقلاب را کند می‌کند. ما فقط به کسانی باور داریم که اخلاص خود را به امر انقلاب بدون ترس از شکنجه و زندان، با عمل نشان دهند، زیرا همه حرف‌هایی را که عمل فوری بدنبال آن نیست رد می‌کنیم.» (۱۶).

خلاصه «عدم محاسبه صد در صد ابژکتیو نیروهای طبقاتی و مناسبات متقابل آنان قبل از هر اقدام سیاسی»، رفتار «برخلاف شرایط و مقتضیات مبارزه متین طبقاتی پرولتری»، «افراط در انقلابی‌گری»، ناتوانی در حفظ «متانت، تشکل، انضباط و پایداری»، بیقراری نسبت به جریان‌های مُدروز بورژوائی و تسلیم‌گرائی «تمکین، بیحالی و پنداربافی» از ویژگی‌های یک جریان خرده بورژوائی درون جنبش کارگری است که «تاندازه‌ای به آنارشیسم شباهت دارد و چیزهایی از آنارشیسم اقتباس می‌کند».

آنارشیسم و سبک کار

ما تحت عنوان آنارشیسم و سبک کار، نظرات آنارشیستی را در مورد مسائل زیر بطور

خلاصه بررسی می‌کنیم:

الف - رابطه تئوری و آموزش با سازمان و فعالیت انقلابی.

ب - رابطه سازمان و فعالیت انقلابی با توده‌ها.

ج - رابطه آنارشیست‌ها با بورژوازی، حکومت‌های مرتجع و پلیس.

د - خصوصیات فرد انقلابی از نظر آنارشیسم.

ه - آنارشیسم و فردیت.

و - آنارشیسم و لافرنسی.

می‌شوند». کار این سازمان سرّی چیست؟ باکونین می‌گوید: «...اکنون می‌توانیم کار کنیم. ما چه خواهیم کرد؟ آیا مردم را آموزش خواهیم داد؟ این احمقانه است، مردم می‌دانند و بهتر از ما می‌دانند به چه چیزی نیاز دارند» «ما نباید مردم را آموزش دهیم بلکه باید آنها را برپا داریم.» «تنها کاری که یک جمعیت مخفی سازمان‌یافته می‌تواند انجام دهد این است که به زایش انقلاب از طریق گسترش ایده‌هایی که با گزینه توده‌ها انطباق داشته باشند، به آنها کمک کند.» (۶۷).

آنارشيسم از لحاظ کم بها دادن به تئوری و آموزش، و دنباله‌روی از ایده‌های بورژوائی که در بین خود توده‌ها رواج دارد، یا حتی بازمانده‌های خرافات ماقبل سرمایه‌داری و عدم اعتقاد به لزوم بردن آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر، با نارودنیسم (پوپولیسم) و اکونومیسم بسیار نزدیک است و در حقیقت پیشکسوت آنها در این زمینه بشمار می‌آید.

براساس دانش فیزیولوژی، گرایش مجموعه‌ای از انعکاسات را در بر می‌گیرند که نه ارادی هستند و نه مشروط. انعکاساتی که محصول کارکرد مراکز اعمال غیر ارادی و غیر مشروط مغز مانند مخچه cerebellum و بصل النخاع pons میباشند. بنابراین استفاده از اصطلاح گزینه برای توضیح مسایل اجتماعی همانقدر بی‌ربط است که مثلاً استفاده از قوانین کارکرد اعصاب اتونوم (سمپاتیک و پاراسمپاتیک) در تنظیم قطعات موسیقی. پس مفاهیمی مانند «ایده‌هایی که با گرایش توده‌ها انطباق داشته باشند» و نظایر آن که امروزه هم در ادبیات سیاسی آنارشیستی میتوان کاربردشان را نشان داد، به همان اندازه مثال ما در بالا با مسایل اجتماعی و سیاسی بی‌ربطند. ایده و گزینه به همان اندازه بهم ربط دارند که اقتصاد، سیاست، جامعه و حتی روانشناسی با گزینه ربط دارند. حاصل ربط دادن ایده، تئوری و گزینه به هم، چیزی جز تناقض‌گوئی‌های بی‌پایان و ایجاد اغتشاش در درک مسایل اجتماعی نیست.

در تئوری شناخت مارکسیستی، پراتیک ریشه و سرچشمه تئوری است و درستی یا نادرستی تئوری را تنها با محک پراتیک می‌توان سنجید. اما تئوری نه تنها با پراتیک یکی نیست، بلکه به هیچوجه انعکاس ساده پراتیک نیز نمی‌باشد و حتی روندهای شکل‌گیری، حرکت و تکاملشان، متفاوتند. درست است که در روند پراتیک (چه تولیدی و چه مبارزه طبقاتی) انسان از طریق حواس و داده‌های حسی با واقعیت ارتباط برقرار میکند و تصاویری از پروسه‌ها در ذهنش نقش می‌بندد، و درست است که این داده‌های حسی که در مجموع شناخت حسی را بوجود می‌آورند، منشاء و پایه شناخت علمی و منطقی‌اند، و این بخش از پروسه شناخت یعنی شناخت حسی، در انطباق تقریبی (۶۷) با حرکت خود موضوع شناخت (چیز خارج از ذهن = عین مشخص) در سطح

پدیده است، و باز درست است که در تئوری شناخت، نفی این نخستین بخش یعنی نفی مرحله درک و شناخت حسی یا نفی حرکت از مشخص، در غلطیدن به ایده‌آلیسم است، لیکن در بخش دوم شناخت، یعنی شناخت علمی، منطقی یا عقلانی، که خود مراحل مختلفی را مانند مفهوم‌سازی، حکم و استنتاج منطقی و بنابراین پروسه حرکت از مجرد برای بازسازی مشخص با همه تعیناتش را در ذهن دربر میگیرد، این تفاوت بسیار عمیق‌تر و وسیع‌تر می‌شود. از آغاز شناخت منطقی، ذهن شناساگر و آزموده به تجرید علمی می‌پردازد (این پروسه‌ایست که در خارج از ذهن وجود ندارد)؛ تنها به کمک تجرید مشخص بی‌واسطه (کنکرت)، ذهن شناساگر به عنصر بنیادی و عام شیئی یا پدیده مورد نظر نزدیک می‌شود و پس از کشف این عنصر بنیادی و قانونمندی آن (یا به عبارت دیگر تضادهای آن) قادر می‌شود تعینات و روابط دیگر شیئی یا پدیده را در ذهن بازسازی کند (بشناسد) و بدینسان از مشخص بی‌واسطه یا کنکرت که محصول شناخت حسی است، به مشخص بازسازی شده، شناخته شده و معقول برسد. تفاوت عمیق و وسیع بین این دو بخش شناخت، نه مربوط به دوری یا نزدیکی تصویر انسان از واقعیت، با خود واقعیت، بلکه مربوط به پروسه دستیابی به این تصویر با حرکت خود پدیده است. در حقیقت دور شدن انسان از مشخص و گذر به مجرد، بمعنی نزدیک شدن به روابط واقعی درونی پدیده‌ها است. بنابراین با تحلیل خاص خود تئوری شناخت هم به این نتیجه می‌رسیم که شناخت علمی و منطقی، بهیچوجه از طریق غریزی بدست نمی‌آید و به هیچوجه نه با انعکاسات غریزی یکسان است و نه حتی به آن ربط دارد. پایه و زمینه آگاهی یا شناخت را تنها مرحله عالی انعکاسات شرطی یعنی مرحله انعکاسات شرطی ثانویه که ویژه انسان است تشکیل می‌دهد و نه گزینه یا عبارت دیگر انعکاسات نامشروط که وجه مشترک زندگی حیوانی است. در پیدایش و ساختار انعکاسات شرطی ثانویه، ما نقش کار، رابطه با واسطه با طبیعت و زندگی انسانی، یعنی نقش ابزار و وسایل تولید، زبان و بنابراین ذهن خلاق انسانی را می‌یابیم. باید آنارشیست بود تا بتوان این همه را نادیده گرفت! اما انسان موجودی ماهیتاً اجتماعی است پس حتی گرایش رنگ و صبغه اجتماعی بخود می‌گیرد. انسان تممدن و بالاتر از آن انسان جمعی (انسان اجتماعی شده) می‌کوشد گرایش را نه به شکل کور و خودبخودی، بلکه به صورتی آگاهانه یعنی با علم به چگونگی قوانین‌شان، آنها را در خدمت تکامل و تعالی خود بکار بندد، یعنی می‌کوشد گزینه را زیر سلطه آگاهی درآورد نه بعکس، اما آنارشيسم آگاهی را تا حد گزینه تنزل می‌دهد. وقتی تئوری یا آگاهی چیزی جز بیان غریز نباشد (پسوند خلقی گرایش، برای ارتقاء آن به چیزی مقدس است)، در بهترین حالت معنایش این است که از حد گردآوری ساده و

نامرتب فاکتهائی از واقعیت و به عبارت دیگر از حد شناخت حسی فراتر نمی‌رود. گذر به شناخت علمی و از آن به پراتیک انقلابی، که آنارشیسم از آن بویی نبرده است، شیوه انقلابی دیالکتیک ماتریالیستی تاریخ است. آنارشیسم در ورای ظواهر، ماهیت چیزها را نمی‌بیند؛ نمی‌تواند در پشت دولت، طبقات و مناسبات اجتماعی تولید را ببیند؛ نمی‌تواند امکان آموزش پرولتاریا را به رغم رواج ایده‌های بورژوائی در جامعه، درک کند؛ این منشاء ناامیدی و درغلطیدنش به اپورتونیسم است؛ عمل خودبخودی و شورش کور را بجای نقش آگاهانه تئوری در تغییر مثبت و تاریخساز انقلاب می‌نشانند؛ عملزدگی‌اش ناشی از نافهمی رابطه تئوری و پراتیک است؛ و عملزدگی به معنی توجه یکجانبه به پراتیک، چسبیدن به نتایج آبی و محسوس، و ندیدن هدف نهائی است. آری «شارلاتانیسم در علم و سازشکاری در سیاست از این نقطه نظر [خرده بورژوائی] جدائی ناپذیرند.» (۶۸).

باکونین می‌نویسد: «برای کسانی که در فعالیت عملی انقلابی اشتغال دارند، هر نوع بحث درباره آینده "جنایت" است، زیرا این کار *انهدام ناب* را به تعویق می‌اندازد و حرکت انقلاب را کند می‌کند. ما فقط به کسانی باور داریم که اخلاص خود را به امر انقلاب، بدون ترس از شکنجه و زندان، با عمل نشان دهند، زیرا ما همه حرفهائی را که عمل فوری به دنبال آن نیست رد می‌کنیم.» (۶۹).

پس در نزد برجسته‌ترین بنیادگذار آنارشیسم، «عمل فوری» و «پیروزی لحظه‌ای» اصل مسئله است، ولی بحث درباره آینده و هدف نهائی که الزاماً عمل فوری بدنبال ندارد، «جنایت» می‌باشد (۷۰). هر کس که «بدون ترس از شکنجه و زندان» عمل کند، خلوصش باور کردنی است. اصلاً به بررسی اهداف، ماهیت و نتایج عملی که به شکنجه و زندان منتهی شده، نیازی وجود ندارد، بلکه مهم نفس شکنجه و زندان است، زیرا مؤید عملی است که در خدمت «انهدام ناب» می‌باشد و بنابراین قابل اعتماد است.

نفی انقلاب اجتماعی پرولتاریا، نفی هدف نهائی او، نفی تئوری و بنابراین پراتیک مبتنی بر آن، نفی ارتقاء جنبش خودبخودی به جنبش آگاهانه و بنابراین نفی حزب طبقاتی پرولتاریا که محصول تلفیق جنبش خودبخودی با تئوری‌های عام و خاص سوسیالیسم علمی است، و نفی اتوریته انقلابی پرولتاریا، صفت مشترک همه اشکال مختلف سوسیالیسم خرده بورژوائی مانند آنارشیسم، اکونومیسم و رفرمیسم است و از اینها تا اپورتونیسم فاصله چندان وجود ندارد.

چرا برنامه گروه‌های دارای انحرافات آنارشیستی، فاقد هدف نهائی است یا این هدف در آن، از روشنی و شفافیت برخوردار نمی‌باشد؟ چرا این گروه‌ها، اینهمه دچار سردرگمی‌اند و پراتیکشان اینهمه متناقض و آکنده از زیگزگ است؟ زیرا تئوری آنها که تنها در حد درک حسی رشد یافته است، بازتاب عمل فوری و منفصل از مجموعه پراتیک تولیدی و مبارزه طبقاتی است و بنابراین نمی‌تواند هدفی با نقشه دراز مدت را که فقط می‌تواند بر ارزیابی روند تاریخی تحولات اوضاع اجتماعی مبتنی باشد، بازتاب نماید. آنها که سیاست خود را از این واقعه تا واقعه دیگر تعیین می‌کنند، در تندپیچ‌های مبارزه طبقاتی سرشته امور را از دست داده و منفعلانه به دنبال حوادث و بورژوازی روان می‌شوند. در این حال بخشی از آنان، سرخوردگیشان چنان عمیق و گسترده می‌شود که تمامی اعتقاد خود به مبارزه را از دست داده و حتی آماده خیانت به جنبش انقلابی می‌شوند.

رابطه سازمان و فعالیت انقلابی با توده‌ها

آنارشیست‌ها بسیار از توده‌ها دم می‌زنند: «پیش بسوی توده‌ها»، «خود را به درون توده‌ها بیفکنیم»، «رهبری انقلاب به دست گردانی از جوانان بی‌طبقه ... که مانند خلق زندگی می‌کنند»، «با تمام سرعت جهانی را که سرنوشت آن ویرانی است رها کنید، دانشگاه‌ها، آکادمی‌ها و مدارس را ترک کنید و به درون خلق بروید تا نقش مامای خود آزادی خلق را ایفاء کنید تا وحدت بخش و سازمان‌دهنده نیروها و تلاشهای خلق باشید.» (۷۱) و غیره. ما قبلاً نشان دادیم که بنیاد این شعارها از منافع اقتصادی خرده‌بورژوازی سرچشمه گرفته و بعنوان شعارهای سوسیالیسم خرده‌بورژوائی منعکس کننده شرایطی است که خرده‌بورژوازی در آن، برای منافع خود مبارزه می‌کند.

درحالیکه بنیاد تئوری‌های آنارشیسم ضد پرولتری، تقدیس کننده جهل و عقب مانده‌ترین حرکتها و «غرایز» توده‌ها و دشمن خونی آموزش و تشکل مستقل طبقاتی پرولتاریاست، چگونه می‌توان به صداقت عملی آن برای تحقق این شعارها باور نمود؟ برطبق مواضع آنارشیستی، تز «پیش بسوی توده‌ها» چند ویژگی دارد که در زیر بیان می‌شوند:

۱- این «پیوند» یا «خود را به درون توده‌ها افکندن» مبتنی بر تئوری‌های انقلابی علمی و جهش از این تئوری به پراتیک، به منظور ارتقاء پراتیک در جهت هدف معین، نیست.

۲- این «پیوند» بدون تمایز طبقاتی و در حقیقت براساس نفی مبارزه مستقل پرولتاریا و نفی جلب توده‌های دیگر به پیروی از اهداف تاریخی طبقه کارگر صورت می‌گیرد.

۳- این «پیوند» غیر متشکل و در حقیقت ضد تشکل است؛ یا به معنی از هم پاشاندن تشکل توده‌هاست و مبتنی بر نفی رهبری پرولتاریا و نفی تمایز پیشروان و توده‌هاست.

۴- این «پیوند» نه براساس منافع کل جنبش، بلکه بر پایه منافع فرقه خود، است.

۵- در عمل مبتنی بر نفی سیاست یا دقیق‌تر بگوئیم نفی سیاست مستقل پرولتاریاست. پس پرولتاریا را به پیروی از سیاست بورژوازی می‌کشاند.

۶- از آنجا که این «پیوند» با تقدیس حرکتها و خلقیات عقب مانده توده‌ها و تمجید عملزدگی و نفی یا نامشخص نمودن هدف نهائی توأم است، موجب رشد جنبش‌های عقب افتاده و گرایش‌های اوباشی‌گری (لومپنی) در توده‌ها می‌شود.

۷- از نکات ذکر شده در بالا به این نتیجه می‌رسیم که این «پیوند» آنارشیستی در خدمت منافع جاه‌طلبانه و تنگ نظرانه رهبران سازمان‌های دارای گرایشات آنارشیستی و به نفع بورژوازیست نه به نفع توده‌ها.

برخی از ویژگی‌های بالا، نیاز به توضیح بیشتر دارد که در زیر ارائه می‌شود:

در مورد ویژگی دوم: نشان دادیم که از نظر آنارشیسم، این نه پرولتاریا و مبارزه طبقاتی این طبقه، بلکه حرکت کور توده بی‌شکل اهالی و رهبری «عناصر بی طبقه» است که به محو طبقات، دولت و استثمار می‌انجامد! از آنجا که اوباش (لومپن‌ها)، چه عناصر فرورانده از اقشار متوسط جامعه یا از پرولتاریا و چه «روشنفکران بی‌اصول و بی‌ریشه» مهم‌ترین پایگاه اجتماعی آنارشیسم را تشکیل می‌دهند، مخدوش کردن تمایز طبقاتی پرولتاریا نسبت به طبقات دیگر اهالی، به ویژه نسبت به اوباش، وسیله مؤثری است که آنارشیسم می‌تواند با آن از سوئی خود را به عنوان نماینده همه توده‌های «فقیر و بی‌چاره» خلق جازده و از سوی دیگر پرده ساتری بر منشاء اجتماعی خود بیفکند.

در مورد رابطه ویژگی اول با دومی: در واقع چیزی که مانع پیوند واقعی بین توده و پیشاهنگ می‌شود عبارتند از الف - پیشاهنگ اصول تئوریک درستی ندارد. ب - پیشاهنگ ریشه در طبقات انقلابی ندارد. هرچند اصول و ریشه دارای پیوند و ارتباطی درونی با یکدیگرند و بر هم تأثیر متقابل می‌گذارند، لیکن بین این دو، تعیین کننده اصول است. مجهز شدن به اصول تئوری انقلابی یا به عبارت دیگر سوسیالیسم علمی، شرط تعیین کننده (و نه تنها شرط) برای پیوند صحیح

با طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش است. در یک ردیف قرار دادن، برابر و هم ارز کردن اصول و ریشه، خود نمادی از طرز تفکر آنارشیستی است. با رفتن به درون توده‌ها، جز با هدف انتقال و پیوند دادن سوسیالیسم علمی، در درجه اول با کارگران مزدی، و از طریق آنان با سایر زحمتکشان، نه می‌توان خدمتگزار انقلاب اجتماعی پرولتاریا بود و نه خدمتگزار پیگیر انقلاب سیاسی و منافع توده‌ها.

طی سالیان دراز در نقاط مختلف جهان، رهنمود درست «به امر توده‌ها خدمت کنید» مانع تده دون، در بین روشنفکران بی اصل و ریشه پژواک عمل‌زده و کاملاً وارونه‌ای یافت. به درون توده‌ها رفتن و خدمت به امر آنان، بدون آنکه تلفیق سوسیالیسم علمی با جنبش طبقه کارگر و سپس با کل جنبش اجتماعی، در رأس همه قرار گیرد، چیزی جز اومانیسیم مبتذل نیست. نیروی یک انقلاب واقعی که منافع اکثریت زحمتکش جامعه را تأمین کند، اکثریت زحمتکشی است که تئوری انقلابی سوسیالیسم علمی، رهبریش می‌نماید؛ آری «تئوری انقلابی وقتی به میان توده‌ها برود به نیروی مادی تبدیل می‌شود». تازمانیکه این امر تحقق نیافته باشد، عمده‌ترین رهنمود مشی پرولتری همین خواهد بود. نخست باید طویلۀ اوژزیاس ایده‌های غیر پرولتری را از اذهان رهبران جنبش زدود تا بتوان در پرتو سوسیالیسم علمی در درون طبقه کارگر و سپس در میان کل توده‌های زحمتکش، ریشه دواند.

در مورد ویژگی سوم بیان یک بدیل در مقابل این گرایش انحلال طلبانه آنارشیستی ضرورت دارد: رهبری پرولتاریا بر جنبش انقلابی تنها زمانی ممکن است که خود در یک حزب سیاسی مستقل، متشکل باشد؛ حزب سیاسی‌ای که بعنوان بخش آگاه، پیشرو و متشکل پرولتاریا، در روند رشد و تبدیل تشکل‌های کمونیستی به یک سازمان واحد حزبی، بوجود می‌آید. این روند در درجه اول منوط به آن است که تشکل‌های کمونیستی وظیفه آموزش تئوری‌های عام و خاص سوسیالیسم علمی را به سرگُل‌های پرولتری، یعنی کارگرانی که در مبارزات روزمره کارگری قادر به جمع‌بندی خواسته‌های کارگری، قادر به متشکل ساختن کارگران حول این خواسته‌ها، قادر به رهبری اعتراضات و اعتصابات کارگری می‌باشند، بعهدہ گیرند. درست همین سرگُل‌های پرولتری‌اند که پس از آموزش سوسیالیسم علمی، با متشکل کردن خود در یک سازمان حزبی، به عنوان کارگران کمونیست، استخوان‌بندی حزب کمونیست را بوجود می‌آورند. این است آن شیوه بنیادینی که می‌تواند جنبش انقلابی را رشد دهد؛ و این به معنی نادیده گرفتن امکان وجود احزاب کارگری دیگر نیست.

در مورد ویژگی چهارم: فرقه‌گرایی آناشیسستی بدترین و خطرناکترین بیماری دوران کودکی هر جنبش کارگری معین است که مانع شکل‌گیری و رشد آن جنبش می‌شود.

رابطه آناشیسیم با بورژوازی، حکومت‌های مرتجع و پلیس

ما هنگام توضیح تاکتیک‌های آناشیسستی نشان دادیم که سیاست آناشیسستی در خدمت بورژوازی و بطور کلی طبقات دارا و مرتجع است. ضدیت آناشیسیم با تشکل و سازمان‌های انقلابی، دوری و جدایی تاکتیک‌های آن از طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش و تهیدست، و ماجراجویی‌های آناشیسست‌ها، در عمل آنان را بسمت بورژوازی و طبقات دارا و حکومت‌های مرتجع می‌کشاند. کینه و عداوتی که آناشیسست‌ها نسبت به سازمان‌های انقلابی کارگران دارند، آنان را برای درهم شکستن این سازمان‌ها، به سازش با پلیس و ادار می‌کند. تجربه‌های فراوان جنبش کارگری در جهان، این حقیقت را اثبات می‌کنند.

تاکتیک‌های توطئه‌گرایانه آناشیسستی ربطی به شیوه مبارزات طبقات پائین جامعه ندارد، بلکه منطبق با شیوه مبارزات طبقات دارای جامعه‌اند که بطور معمول امکان و وسائل اجرای توطئه را در اختیار دارند.

هرچند دروغ پردازی‌های آناشیسست‌ها درباره قدرت سازمانشان بر طبقات بالای جامعه پوشیده نیست، ولی این طبقات بخاطر منافع خود، نسبت به چشمداشت آناشیسست‌ها به دریافت کمک مالی از طبقات بالای جامعه، بی‌اعتنا نیستند. کمک مالی ناچیزی که انتظار خدمتگزاری متقابل آناشیسست‌ها را از سوی طبقات بالا، در خود نهفته دارد و اساساً نمی‌تواند بی‌جواب باقی بماند. مارکس و انگلس می‌نویسند: «وسیله عمده ترویج [آناشیسست‌ها] عبارتست از جلب جوانان با دروغ‌های تخیلی درباره انقلاب قریب الوقوعی که این سازمان تدارک دیده و غیره، و سازش در برابر چشمان حکومت با افراد پیشرو طبقات مرفه با چشمداشت کمک مالی از آنها» (۷۲)

ماجراجویی (آوانتوریسم)، اقدام بدون داشتن پشتوانه مادی و بدون توجه به عوامل عینی موفقیت آن، بدون ارزیابی درست از نکات مثبت و منفی آن، از ویژگی‌های آناشیسیم است. مسلماً نتیجه قطعی ماجراجویی چیزی جز شکست نیست. بورژوازی در موارد بسیاری خواهان آنست که پرولتاریا یا نیروهای انقلابی دیگر، در شرایطی اقدام به نبرد قطعی به ضدش کنند که بی‌سازمان و

ضعیف باشند، که جوانب مختلف اقدام و نتایج احتمالی آن را نسنجیده باشند، که از درون دچار تفرقه باشند. از آنجا که آناشیسست‌ها، بدون سنجش اوضاع دست به عمل می‌زنند، بازیه خوبی در دست بورژوازی برای زهر چشم گرفتن از طبقه کارگرند. در حقیقت در شرایط رشد جنبش انقلابی، بورژوازی - حتی اگر آناشیسست‌ها نباشند - می‌کوشد کارگران را به نبرد نابهنگام بکشاند (۷۳)؛ یک نمونه معروف در این زمینه، پرتاب بمب بدرون صف پلیس به تحریک خود پلیس در جریان تظاهرات کارگران در اول ماه مه در شیکاگو است. پلیس با این کار زمینه را برای سرکوب کارگران و دستگیری و محاکمه رهبران آن فراهم کرد. حال اگر در درون خود پرولتاریا، عده‌ای باشند که سودای چنین اعمالی را در سر پیورراندند، پلیس به طور مستقیم یا غیر مستقیم می‌کوشد از طریق همین افراد طرح توطئه‌ی خود را عملی کند، کارگران را به نبرد نابهنگام بکشد تا بتواند زمینه سرکوب جنبش کارگری و دستگیری و محاکمه رهبران آن را فراهم نماید؛ بدین ترتیب است که آناشیسست‌ها نقش مفسده جویان (پرووکاتورها) و عمال پلیس را ایفا می‌کنند.

اما مسئله رابطه آناشیسست‌ها با پلیس، صرفاً به همسویی عمل آنها با پلیس، ختم نمی‌شود؛ در موارد بسیاری این رابطه، به شکل همکاری آگاهانه است. مارکس و انگلس در این رابطه می‌نویسند: «فانلی (۷۴) نماینده ایتالیائی، سوریانو (۷۵) کارمند حکومت آمده ساووانی (۷۶)، و شاید آلبر ریشار (۷۷) و گاسپار بلان (۷۸) عمال پلیس بناپارتی نشان می‌دهند که پاپ (۷۹) در این زمینه چقدر مماشاتجو است ... پلیس نیز از "اتلاف" یا صریح‌تر بگوئیم از توطئه‌ی همشهری "ب" به ضد ایده انتزاعی دولت، دغدغه‌ای به خود راه نمی‌دهد». مسئله، نفوذ یک یا چند عامل پلیس در درون آناشیسست‌ها نیست - ممکن است پلیس به درون سازمان کمونیستی هم نفوذ کند - بلکه مسئله توافق ضمنی سران آناشیسیم با ارتجاع و پلیس است؛ توافقی که اجازه می‌دهد - البته تا هنگامی که بورژوازی و حکومت‌ها نیاز دارند - آناشیسست‌ها علیرغم جار و جنجال‌های خود نسبتاً به طور آزاد فعالیت کنند و زمینه شناسائی عناصر فعال جنبش، قدرت یابی پلیس و سرکوب خونین پرولتاریا را فراهم آورند؛ سرکوبی‌ای که توده آناشیسست را هم بی‌نصیب نخواهد گذاشت.

سازش با ارتجاع و پلیس، سستی است که سران آناشیسیم، پرودون و باکونین، آن را برای پیروان خویش به یادگار گذاشتند. پرودون، کتابی درباره لویی بناپارت نوشت و در آن، کودتای او را انقلاب اجتماعی خواند. او همچنین جنبش لهستان به ضد تزاریسیم را مورد نکوهش قرار داد. مارکس می‌نویسد: «کتاب او درباره کودتا که در آن با لویی بناپارت لاس می‌زند و در واقع می‌کوشد او را مقبول کارگران فرانسوی کند و اثر آخر او که بضد [آزادی] لهستان نوشته و در

آن برای افزایش عظمت تزار به عیجونی احمقانه رومی آورد را باید نه فقط بمثابة آثاری بد، بلکه پست بحساب آورد، پستی‌ای که متناظر با نقطه نظر خرده بورژوائی است.»^(۱۰) باکونین نیز از زندان نامهٔ اعتراف به گناهان و تقاضای عفو برای تزار فرستاد. در زمینهٔ چشمداشت کمک مالی از طبقات بالای جامعه و تکیهٔ آنها به امکانات و دارائی اشخاص مرفه، هانری آرون می‌نویسد: «باکونین دائماً زیر فشار طلبکاران بود. مدتی از زندگی خود را در کنار لوکارنو که شخصی مالک بود، گذراند و دارائی او را به باد داد!»^(۱۱) تکیه بر تأمین مالی از طریق سرقت، باج‌گیری (گرفتن پول با تهدید از پولداران)، اعمال مجازات اعدام در موارد خطاهای سازمانی، مخالفت نظری و یا اظهار تمایل به جدائی، سبک کار شناخته شدهٔ آنارشیت‌هاست. پس آنارشیتسم نه تنها برطبق مبانی تئوریک، سیاسی و تاکتیک خود، و دشمنی‌اش با اتوریتة انقلابی، بلکه به لحاظ سبک کار نیز مستعد خیانت به پرولتاریا و جنبش انقلابی توده‌هاست.

خصوصیات فرد انقلابی از نظر آنارشیتسم

علاوه بر مخالفت آنارشیتسم با تئوری و آموزش، و طرفداریش از عمل‌زدگی (عمل مستقیم جدا از شرایط اجتماعی و سیاسی)، از آنجا که آنارشیتسم اصولاً مبنای انقلاب اجتماعی را اراده می‌داند نه درجه معینی از رشد شرایط اقتصادی معین، و از آنجا که بخاطر فردگرایی ذاتیش انقلاب را در واقع امری معنوی و اخلاقی بحساب می‌آورد و نه امری اجتماعی و سیاسی، تصور او از فرد انقلابی، انسان برگزیده است؛ تصور انسانی با خصلت‌های ویژه در «یک ستاد کل انقلابی، مرکب از افراد فداکار، پرانرژی و باهوش که بالاتر از هر چیز صادق و صمیمی اند - نه خودخواه و جاه‌طلب - دوستان خلقی‌ای که قادرند به مثابهٔ واسط بین ایدهٔ انقلابی و غریزهٔ خلقی عمل کنند.»^(۱۲)

فداکاری برای اهداف کدام طبقه؟ پرانرژی و باهوش بودن در مبارزهٔ چه طبقه‌ای؟ آنارشیتسم که خود فردگرایی پشت و رو شده است، چگونه می‌تواند خودخواه و جاه‌طلب نباشد و بالاتر از هر چیز صادق و صمیمی باشد؟! آیا لزومی دارد که باز دربارهٔ صداقت و صمیمیت طبقاتی مالک خرده‌پا بیشتر بگوئیم؟! ایده‌های انقلابی‌ای که مطابق با «غرایز خلقی» است تنها می‌توانند تقدیس‌کنندهٔ حرکات کور و خودبخودی توده‌ها باشند و بنابراین مطابق ایده‌های شایع و رایج حاکم بر

توده‌ها، ایده‌های بورژوائی یا حتی ایده‌های ماقبل آن باشند. اگر این معیارها را با معیارهای عضویت سازمان‌های چپ (بخصوص معیارهایی که در عمل بکار می‌برند) مقایسه کنید، خواهید دید اساسی‌ترین معیارهایشان، همین معیارهای بالاست. کلامی دربارهٔ آگاهی طبقاتی، دربارهٔ پیشرو بودن در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا، دربارهٔ توانائی سازماندهی، یعنی اساسی‌ترین معیارهای پیشاهنگان پرولتاریا در آنها نخواهید یافت. آنارشیتسم که «تفکر و آموزش برای جوانان و همچنین مشاغل دنیوی معمولی که ممکن است آنان را به تردید دربارهٔ آئین " همه ویرانگری " بکشاند» را مطلقاً ممنوع می‌کند، مسلماً به دنبال کسانی نیست که آگاهی طبقاتی پرولتری داشته باشند؛ زیرا این آگاهی از تلفیق سوسیالیسم علمی و جنبش کارگری بدست می‌آید و آنارشیتسم پیروان خود را از هر دو اینها، هم از آموزش سوسیالیسم علمی و هم از شرکت در جنبش واقعی کارگری، دور، برحذر و محروم نگاه می‌دارد. این به معنی آن نیست که آنارشیتست‌ها در بین کارگران و حتی جنبش‌های کارگری بزرگ حضور ندارند، بلکه به معنی آن است که این حضور، حضوری منزوی، منفی و در بهترین حالت بی‌تأثیر است.

اگر باکونین با زنده کردن خاطرات مبارزات ستکارازین (که در زمان خود برغم خصلت خودبخودیش بعنوان یک جنبش دهقانی بزرگ، انقلابی و تاریخساز بود) می‌کوشید پیروانش را از مبارزهٔ واقعی زمان خود، یعنی مبارزهٔ پرولتاریا و تئوری‌های زندهٔ سوسیالیسم علمی جدا سازد، آنارشیتست‌های ما هم با تکیهٔ یکجانبه بر معیارهای فداکاری، خلوص، اهل عمل بودن، بی‌توجهی به تئوری و زندگی ریاضت‌کشی می‌کوشند جوانان انقلابی و تشنهٔ آموزش و آگاهی، تشنهٔ فعالیت انقلابی واقعی را از آگاهی طبقاتی، از پراتیک واقعاً انقلابی طبقاتی و از خصلت‌های واقعاً آگاهانهٔ پرولتری، دور، برحذر و محروم نگاه دارند.

هر فرماندهٔ ارتش بورژوائی، حتی هر سردار فئودال، این معیارهای آنارشیتست‌ها را، برای پیروی لشکریانشان از خود، قبول دارند، اما آنچه که آنها نمی‌توانند بپذیرند این است که افراد ارتش‌شان، به آگاهی سوسیالیستی و به پراتیک انقلابی مبارزهٔ طبقاتی پرولتری «آلوده باشند». «صداقت و صمیمیت» خالص، «پرانرژی و باهوش بودن» انتزاعی، «واسط خوبی برای پخش ایده‌هایی که با غریزهٔ توده‌ای انطباق دارد»، «جاه‌طلب و خودخواه نبودن» همه، مورد قبول و حتی مورد درخواست بورژوازی برای متابعت عمالش از آنها است! پرچمداران واقعی هر انقلابی و حتی برخی از نمایندگان طبقات ارتجاعی چنین خصلت‌هایی دارند، اما این معیارها هنوز، با معیارهایی که بورژوازی برای تأمین منافع خود از توده‌ها می‌طلبد، در ستیز نیستند. حتی ممکن است برخی از

رهبران بورژوا چنین خصلتهائی داشته باشند (البته همانطور که قبلاً نشان دادیم رهبران آنارشیسست خود غالباً فاقد آنهایند)، اما این هنوز برای مبارز و پیشاهنگ پرولتاریا بودن کافی نیست و آنارشیسسم هم نمی‌تواند از این حد فراتر رود. آموزش و درک تقدم منافع طبقاتی و اجتماعی بر منافع خودخواهانه شخصی، درک چاره‌ناپذیری مبارزه انقلابی برای رهائی پرولتاریا، پایبندی به راهی که انتخاب شده، تجربه مبارزاتی، آموزش تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی، شناخت پلیس سیاسی و کاردانی در مبارزه با او، باور به شکست نهائی دشمن استثمارگر و تقدم منافع و بقای تشکیلات انقلابی بر منافع و بقای خود به غلبه بر ترس از زندان، شکنجه و حتی اعدام کمک می‌کنند و همانگونه که تجربه نشان داده می‌توانند به فرد مبارز توان چیرگی بر این ترسها را بدهند؛ اما اینها برای مبارز کمونیست و پیشرو پرولتاریا بودن کافی نیست. مبارز پیشرو پرولتاریا کسی است که دارای آگاهی طبقاتی پرولتری، پیشرو در عمل (نه عمل‌زده) و توانا در سازماندهی و رهبری مبارزه طبقاتی کارگران باشد. چنین کسی مقدمتاً و به عنوان پیش شرط، قطعاً باید خصلتهائی شایسته یک انسان انقلابی داشته باشد و این خصلتهای شایسته به عنوان پیش شرط انقلابیگری و نه همچون شرط آن، از آنجا ضروری است که طبعاً عناصر او باش، خودپرست، جاه‌طلب، سودجو، فاقد فداکاری، صداقت، صمیمیت و از این قبیل، در طی مبارزه بر ملا شده و موجب بی‌اعتمادی توده‌ها به پیشاهنگان می‌شوند و باز طبعاً چنین کسانی نمی‌توانند خدمتگزار امر مبارزه تاریخی پرولتاریا برای انقلاب اجتماعی باشند.

سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی پرولتاریا، عرفان نیست که تقویت قوای روحی و فضائل نفسانی را از طریق ریاضت‌کشی و چله‌نشینی، موعظه کند، که دست‌یابی به شناخت را منوط به کشیدن سختی و ریاضت‌های فردی بداند. سوسیالیسم علمی یا مارکسیسم، علم است، باید آن را آموخت (۱۳). هیچ کارگری در مبارزه روزمره یا کلاً در جریان جنبش خودبخودی، خودبخود به این علم نمی‌رسد، هیچ راه عرفانی، اشراقی و شهودی برای آن وجود ندارد. این علم در درجه اول محصول نقد اقتصاد سیاسی است یا به عبارت دیگر مبارزه همه طبقات را در رابطه‌شان با مناسبات اجتماعی تولید تحلیل و تشریح می‌کند و مانند هر علم دیگر در حوزه مورد بررسی خود، مبارزه همه جانبه‌ای را با تئوری‌های کهنه حوزه مربوطه به پیش می‌برد و همانقدر در حوزه خود جانبدار است که علوم دیگر در حوزه‌های خود جانبدارند. تنها این ویژگی حوزه مربوطه سوسیالیسم علمی است که به این علم جایگاه ویژه‌ای در حیات اجتماعی انسانها می‌دهد و این جایگاه چیزی جز ناگزیری بشر به تولید نیست؛ تولیدی که به خاطر رشد محدودش در مراحل تاریخی مختلف، به

تقسیم انسانها برحسب مناسباتشان با تولید منجر شده است و مناسبات معینی که مبارزه طبقاتی معین را در شرایط تقسیم انسانها به طبقات، به امر ناگزیر بشر تبدیل کرده است. اما حاداعلای شناخت کارگران از مبارزات خودبخودی نمی‌تواند از حد شناخت حسی فراتر رود و به عبارت دیگر خودبخود به شناخت عقلی، منطقی یا علمی نمی‌رسد (این به هیچوجه به مفهوم این نیست که کارگران به کوشش خود نمی‌توانند سوسیالیسم علمی را بیاموزند بلکه به این مفهوم است که این علم از مبارزه خودبخودی و روزمره کارگران نشئت نمی‌گیرد) (۱۴). مبارزه طبقاتی پرولتاریا فن و هنری است که باید با چراغ تئوریک سوسیالیسم علمی، بدون فرقه‌گرائی و با شرکت جسورانه در متن آن، با چم و خم آشنا شود. آنارشیسسم با همه اینها بیگانه است. خصلتهای فرد انقلابی در نظر آنارشیسسم، نهایتاً از حدود خصلتهای انقلابی خرده بورژوا، فراتر نمی‌رود. سطحی‌نگری آنارشیسسم در اینجا نیز مانند جاهای دیگر محسوس است.

آنارشیسسم و فردیت

اکنون می‌دانیم آنارشیسسم ذاتاً فردگرا و مخالف جامعه‌گرائی است و فردگرائی آن، انعکاس مناسبات و جایگاهش در تولید خرد و پراکنده، مالکیت شخصی خرده بورژوائی و منش و روحیات مربوط به آن است. سردمداران اولیه آنارشیسسم مانند پرودون و اشتیرنر این مواضع را صریح و روشن بیان کرده‌اند و باکونین کمی پوشیده‌تر. از نظر پرودون، کمونیسم تساوی در قعر (۱۵) است (آرمان تساوی طلبی آنارشیسسم را، سرسخت‌ترین مخالفان کمونیسم به کمونیسم نسبت می‌دهند. همان یاوه‌ای را که پرودون و پیروانش از سوسیالیست‌های تخیلی به ارث برده‌اند به کمونیسم نسبت می‌دهند.) و اشتیرنر به صراحت از برتری مالکیت خصوصی بر سوسیالیسم دم‌می‌زند (۱۶). پرودون با جاودانه دانستن تقسیم کار، رقابت، تولید کالائی و مبادله ارزش‌های برابر، سرمایه‌داری و فردگرائی را جاودانه می‌کند. لنین با تحلیل درست جوهر آنارشیسسم، به این نتیجه می‌رسد که فردگرائی «زیر بنای کل جهانی آنارشیسستی» است. عدم اعتقاد به تقدم جامعه و طبقات، و محور بودن فرد در ایدئولوژی آنارشیسستی، که ناشی از وجود اجتماعی آنهاست، در دیدگاه‌های تشکیلاتی، سبک کار و شخصیت رهبران آنارشیسست، خود را کاملاً نشان می‌دهد. هرکس که با تحلیل‌های مارکس، انگلس و لنین در باره آنارشیسسم آشنائی داشته باشد می‌داند که

آنارشیسم و لافزنی

با آنکه لافزنی منحصر به سوسیالیسم خرده بورژوائی نیست ولی بخاطر جایگاه و نقش آن در این ایدئولوژی (بویژه در آنارشیسم) شایسته بررسی جداگانه است.

لافزنی آن جزء بنیادی سوسیالیسم خرده بورژوائی است که تئوری، سیاست، تاکتیک، سبک کار و حتی شیوه زندگی سوسیالیست‌های خرده‌بورژوا را با هم، در پیوندی ارگانیک قرار می‌دهد. از این رو:

الف - لافزنی نیاز عام و دائمی سوسیالیسم خرده بورژوائی است.

ب - لافزنان بسادگی جذب تشکل‌های سوسیال خرده بورژوائی (بویژه جذب آنارشیست‌ها) می‌شوند و در آنها کسب موقعیت می‌کنند.

پ - سوسیالیسم خرده بورژوائی پیروان و طرفداران خود را به لافزنی می‌کشاند.

در زیر، لافزنی در رابطه با مبانی نظری، سیاست و پایگاه طبقاتی - اجتماعی سوسیالیسم خرده بورژوائی توضیح داده می‌شود:

لافزنی و مبانی نظری سوسیالیسم خرده بورژوائی

یکی از ویژگی‌های مبانی نظری سوسیالیسم خرده بورژوائی این است که برای خود اصالت و تازگی بی‌مانند و گسستی از همه دستگاه‌های فکری گذشته قائل است و به رغم اینکه در اینجا و آنجا ایده‌های گذشته را تکرار و ترویج می‌کند، جایگاه و خصلت تاریخی ایده‌ها و تحول آنها و زایش ایده‌های نو از ایده‌های کهن را به واسطه تغییر شرایط اقتصادی - اجتماعی، منکر می‌شود. از آنجا که خرده بورژوازی پایگاه اقتصادی - اجتماعی لرزانی دارد و سیر تاریخ نویدی به استقرار و شکوفائی او به مثابه طبقه نمی‌دهد، غالباً می‌کوشد خود را از تاریخ جدا کند. نمایندگان فکری او نیز چنین می‌کنند. برخلاف مارکسیسم که با صراحت تمام سرچشمه‌های تئوریک خود را بیان می‌کند و در هر مورد مهم نقطه اشتراک و تمایز خود را با نظرات گذشته نشان می‌دهد، نظریه پردازان خرده بورژوا، ایده‌های خود را به شکلی طرح می‌نمایند که گویی هیچ ارتباطی بین این ایده‌ها با دستگاه‌های فکری گذشته موجود نیست (۸۷).

آنها، ضمن نشان دادن مبانی تئوریک و سیاسی آنارشیسم و مشخص کردن سیمای طبقاتی و خصلت ضد انقلابی آن، توجه خاصی نیز به مسئله‌ی شخصیت رهبران آنارشیسم کرده‌اند. چنین توجهی بی‌دلیل نیست؛ زیرا علاوه بر آنکه درک نقش شخصیت‌های معین در تاریخ حائز اهمیت است، فردگرایی به نقش شخصیت رهبران آنارشیست، جایگاه ویژه‌ای در تاریخ مبارزه طبقاتی می‌دهد (مثلاً نقش خاص باکونین به ضد انترناسیونال اول).

مارکس و انگلس بارها از خصائل فردی باکونین (و نیز پرودون) سخن گفته‌اند. این به خاطر ویژگی آنارشیسم است که در آن خصلت‌های فردی اشخاص - بخصوص رهبران - نقش مهمی دارد. آنها از خصائل آنارشیست‌ها و بخصوص باکونین در «تحمیل برنامه و شخصیت خود بر جنبش»، از شارلاتانیسم آنارشیست‌ها («شارلاتانیسم در علم و سازشکاری در سیاست» توصیفی که مارکس از پرودون می‌کند) و اینکه تئوری و برنامه «وسيله‌ای است برای تأیید خود» باکونین، از توطئه‌گری ذاتی او و از «دیکتاتوری شخصی آقای باکونین»، از باکونین «دسیسه‌گر»، از قدرت‌طلبی و آرزوی باکونین برای اینکه «در رأس جامعه‌ای باشد که افراد در آن هرچه بیشتر کار کنند و هرچه کمتر مصرف»، سخن گفته‌اند. آنها بصراحت از رهبران آنارشیست‌ها بمثابه «عناصر بی‌طبقه» «جاه‌طلب و مقام‌پرست» نام برده‌اند.

فردگرایی ذاتی انسان آنارشیست، به او فرصت می‌دهد که در تندپیچ‌های تاریخ، بخاطر منافع شخصی خود، هر پرنسیپی را کنار گذارد. هنگامی که نتواند در رأس انقلاب باشد، آن را وجه‌المصالحه قرار داده و بخاطر دستمالی قصریه را آتش زند؛ همان طور که باکونین وقتی نتوانست رهبری انترناسیونال را بدست گیرد، درصدد از هم پاشاندن آن برآمد. نتیجه منطقی فردگرایی، طبعاً بالاتر از همه چیز قراردادن فرد خود است، و اگر من تأمین نشود «دنیا پس مرگ من، چه دریا، چه سراب!». در این مرتبه سقوط، آنارشیست می‌تواند به خدمتگزار خونخوارترین مرتجعین، حتی به خدمتگزار دولت مذهبی تبدیل شود. پس بین فردگرایی و خودپرستی فرد و پشت کردن به منافع طبقاتی پرولتاریا و به انقلاب، یک پیوند درونی و ارگانیک وجود دارد. این عنصر پیوند دهنده، ماهیت خرده بورژوائی آنارشیسم است.

پرودون که در نامه‌ای به مارکس می‌نویسد «خود را رهبر دین جدیدی نکنیم خواه دین منطقی باشد یا دین عقل»، خود هرگز نتوانست از بند جزم و برخورد مذهبی، رها شود. او حتی بعدها تعلیمات مسیحی را برای جامعه مفید تشخیص می‌داد (۸۸). او بدین خاطر به مخالفت با دین عقل و منطق تظاهر می‌کرد که در درک منطق (به ویژه در درک دیالکتیک) ضعیف بود. گفتگوهای طولانی او با مارکس در ۱۸۴۴ و بعدها با یک استاد فلسفه آلمانی، نه تنها او را با دیالکتیک آشنا نکرد بلکه به قول مارکس به مغشوش شدن بیشتر دستگاه فکری او انجامید.

او با اقتصاد سیاسی نیز به همین سبک برخورد می‌کرد. هنگام نوشتن «مالکیت چیست؟»، چیزی از اقتصاد نمی‌دانست. هنگام نوشتن «فلسفه فقر» اقتصاد سیاسی را مطالعه کرد اما، مقولات اقتصادی را به «مناسبات ابدی» تبدیل نمود. ما در قسمت «مبانی برنامه‌ای آنارشیسم» جوهر نقد مارکس به پرودون را، با نقل از نامه او به جی. ب. شوایتزر، آورده‌ایم. در یک کلام، او با اختراع جنبه‌های خوب و بد برای مقولات و روابط اقتصادی و با ابداع فرمولهای جادویی «مناسبات ابدی»، خود را بالاتر و فراتر از بورژواها و پرولترها و بالاتر و فراتر از اقتصاددانان و سوسیالیست‌ها، می‌دید. بدینسان در زمینه تئوریک، ضعف، ناپیگیری و سطحی نگری نظریه پرداز خرده بورژوا، موجب می‌شود که او (بی آنکه آنها را درک و نقد کرده باشد) خود را بالاتر و فراتر از نظرات موجود قرار دهد.

همین مسئله به شکل دیگری در مورد باکونین نیز صادق است. او که در سال ۱۸۶۲ به نفع پان اسلاویسم و دولت کبیر و متحد روسی - اسلاوی قلم می‌زد و از تزار می‌خواست که رهبری جنبش پان اسلاویستی را بدست گیرد، او که در سالهای بعد وارد جمعیت بورژوائی و ضد کمونیستی «انجمن صلح» شده بود و تا سال ۱۸۶۸ از «تساوی طبقات» حرف می‌زد، با پس گرفتن این ایده‌ها و پذیرفتن ظاهری «لغو طبقات» به جای «تساوی طبقات»، قبول انحلال گروه خود در بخشهای مختلف انترناسیونال و پذیرش برنامه و اساسنامه آن، وارد این اتحادیه شد؛ اما او نمی‌توانست به برنامه انترناسیونال تن دردهد. انقلاب اجتماعی مورد نظر انترناسیونال برای او «کم بود». او می‌خواست این انقلاب در آن واحد هم سیاسی، هم اجتماعی و هم فلسفی باشد، و حقوق کهن، اخلاق، دین، دولت، طبقات و مالکیت را به یک ضرب نابود کند و از دنیای کهن، سنگی بر روی سنگ باقی نگذارد. پس این «نوآوری» و «اصالت» در نزد پرودون و باکونین چیزی جز گزاره گویی و لافزنی تئوریک نیست. لافزنی تئوریک در عین حال پاسخگوی تمایلات جاه طلبانه و ریاست طلبانه این اشخاص است (۸۹)؛ اما ما در اینجا خصلت‌های فردی را (هرچند مهم‌ند و گاه در

عمل تعیین کننده) بررسی نمی‌کنیم. تأکید ما بر این است که ضعف تئوریک، تنگی افق دید و پایگاه لرزان طبقاتی و فکری این اشخاص، آنها را به گزاره گویی و لفاظی تئوریک می‌کشاند.

در مورد لاسال هم، که نماینده شکل دیگری از سوسیالیسم خرده بورژوائی یعنی فرمیسم و سازش با اشرافیت (به نمایندگی بیسمارک) و منادی به اصطلاح «سیاست واقع بینانه» بود، با مورد مشابهی مواجهیم. لاسال نیز مانند پرودون و باکونین فرمولی جادویی در آستین داشت و حل مسئله طبقات، کار مزدی و سرمایه از نظر او کار ساده و کودکانه‌ای بود. مارکس در نامه‌ای به انگلس (۹ آوریل ۱۸۶۳) می‌نویسد:

«لاسال پریروز نامه سرگشاده خود " پاسخ به خطایه کمیته مرکزی کارگران در رابطه با گردهمایی کنگره کارگران (بخوان عامیان) لاپزیک " را برایم فرستاد. او از حالا رفتار یک کارگر دیکتاتور را دارد و با تیختر کلماتی پرتاب می‌کند که از ما به عاریت گرفته است. حل مسئله‌ی مزد و سرمایه از نظر او دقیقاً یک بازی کودکانه است، یعنی کارگران باید به ترویج انتخابات عمومی بپردازند و سپس آدمهائی مانند او را که به " سلاح سرد دانش " مجهزند به مجلس بفرستند. پس از آن این نمایندگان، کارخانه‌های کارگری به وجود خواهند آورد که سرمایه‌اش را دولت تأمین خواهد کرد و این مؤسسات کم کم همه کشور را خواهند پوشاند. نوآوری زیر و رو کننده‌ای است!» (۹۰)

در مورد دورینگ نیز ویژگی‌هایی را که برشمردیم به سادگی می‌توان دید: ادعای پی‌ریزی یک سیستم کلی فلسفی بدیع که طبیعت، جامعه، اقتصاد، سیاست و خلاصه همه چیز را توضیح دهد. سیستمی که کاملاً «انقلابی» است و علاوه بر آن «علمی» است.

ما در اینجا وارد جزئیات نظرات دورینگ نمی‌شویم. اما اشاره به یک نکته از دیدگاه او - که جایگاه مهمی در «سیستم» او دارد - ضروری است. دورینگ استثمار را محصول قهر و سلطه می‌داند و نه بعکس. او استثمار را براساس تکامل تولید و به وجود آمدن طبقات، براساس مناسبات تولید، مبارزه طبقات و در نتیجه ضرورت قهر و سلطه طبقاتی برای به انقیاد کشیدن طبقات فرو دست از سوی طبقات حاکم توضیح نمی‌دهد، بلکه برای قهر و قدرت اصالت قائل می‌شود: یک عده آدمهای قوی و زورگو دیگران را به اطاعت و بردگی خود در می‌آورند و مناسبات اقتصادی، از جمله مالکیت و استثمار، محصول این قهر و سلطه است. اینست اصل تئوریک راهنمای دورینگ در توضیح جامعه، تاریخ، اقتصاد و سیاست. نکته اینجاست که دورینگ این را نوآوری خود می‌داند در حالیکه این نظر بسیار قدیمی است. دست کم، همانطور که در این نوشته بارها دیدیم،

پرودون و باکونین آن را پیش از دورینگ و با تفاخری نه کمتر از او بیان کرده بودند؛ آنان نیز بخشی از آن را، از سوسیالیست‌های تخیلی و بخشی دیگر را از متفکران پیشتر، مانند روسو، گرفته بودند.

جمع‌بندی کنیم: لافزنی و گزافه‌گویی عنصری عام و دائمی در مبانی نظری سوسیالیسم خرده بورژوائی (به ویژه در آنارشیزم) است و علل آن چنین است:

- خرده بورژوا و روشنفکری که افق دیدش در زمینهٔ تئوریک از افق خرده بورژوائی فراتر نمی‌رود، نمی‌تواند درکی علمی، یعنی تاریخی - ماتریالیستی از مسائل اجتماعی داشته باشد و رابطهٔ بین ایده‌های خود با ایده‌های گذشته (یعنی وحدت و تضاد آنها) را پیدا کند. او در بین ایده‌های گذشته سرگردان می‌ماند و از آنها «گلچینی» می‌کند. محصول این «گلچینی» و یا التقاط برای او تازه و بدیع به نظر می‌رسد. و این «چیز تازه» را با تفاخر، خودنمایی، لافزنی و با بوق کرنا به اسم آخرین کشف علمی عرضه می‌کند.

- از آنجا که سیر واقعی تاریخ و حوادث نوید شکوفائی و استقرار به او نمی‌دهند، همه چیز و همهٔ ایده‌ها را به ضد خود می‌بیند (۹۱).

این دو پایهٔ بالا سبب می‌گردد که او خود را بالاتر از تاریخ، جامعه و ایده‌های موجود قرار دهد.

لافزنی و سیاست سوسیالیسم خرده بورژوائی

سیاست سوسیالیسم خرده بورژوائی بر پایهٔ الف - مبانی نظری او (که ناشی از منافع و جایگاه طبقاتی اوست) ب - جایگاه واقعی او در شرایط ویژهٔ اجتماعی - اقتصادی و اوضاع سیاسی معین (یعنی بسته به اینکه مناسبات سرمایه‌داری و حاکمیت بورژوائی چه اندازه رشد کرده باشند، تجزیهٔ طبقاتی و سلب مالکیت از تولیدکنندگان خرد و تبدیل کردن اکثر مولدان ثروت مادی و فکری به مزد بگیران، به چه اندازه تکامل یافته باشد و نیز شکل سیاسی حاکمیت و میزان آزادیهای سیاسی چگونه باشد و اوضاع جهانی به چه صورت تحول یابد) تعیین می‌شود. این سیاست به رغم اشکال گوناگون آن در این یا آن کشور و در این یا آن برههٔ تاریخی، اساساً در دو

شکل سیاست آنارشیزمی و سیاست رفرمیستی نمایان می‌شود. ویژگی‌های بنیادی تعیین سیاست از سوی سوسیالیست‌های خرده بورژوا را می‌توان چنین خلاصه کرد:

- مبنا قرار دادن یک رشته اصول جزئی و ابدی سکتاریستی به مثابهٔ اصل راهنمای سیاست.

- توهم که به چندین شکل بروز می‌کند: داشتن انتظار لطف از بالائی‌ها، ارزیابی غیر واقعی از نیروهای واقعاً موجود در مبارزهٔ طبقاتی و تکامل و تحول آنها، قرار دادن تمایل و تخیل خود به جای واقعیت و توهم به خود.

- نشناختن و برخورد اراده‌گرایانه به سیر واقعی مبارزهٔ طبقاتی و برآمدها و فروکشهای آن، جان‌نشین کردن ایدهٔ عامیانه و اپورتونیستی سیاست که آن را کمابیش با قمار بازی یا توطئه یکسان می‌بیند. خرده بورژوا و روشنفکر او، در سیاست نیز مانند اقتصاد، نمی‌خواهد و نمی‌تواند به عمق رود، نمی‌خواهد و نمی‌تواند وارد «جزئیات» شود، نمی‌خواهد و نمی‌تواند از عین حرکت کند.

- ترویج و تبلیغ سوسیالیسم خرده بورژوائی مبتنی است بر تحریک احساسات، مسحور کردن، ایجاد افسانه و اسطوره، جنجال آفرینی و نیز ارباب و تهدید. بیدار کردن و آگاهی دادن - به این بهانه که مردم همه چیز را خود می‌دانند و یا باید شورش عمومی و خیزش غریزی مردم را هماهنگ کرد و غیره - در سیاست سوسیالیسم خرده بورژوائی، جایی ندارد.

- سیاست سوسیالیسم خرده بورژوائی توأم با سازشکاری و آمادهٔ همکاری با بورژوازی و دیگر نیروهای ارتجاعی و یا پیروی از آنهاست.

مجموعهٔ این ویژگی‌ها، لافزنی را به جزئی از سیاست و سبک کار سوسیالیسم خرده

بورژوائی تبدیل می‌کند:

- جزئیات و «نوآوری‌های» آنارشیزم‌ها و سوسیالیسم‌ها در هر نوشته و تظاهر تبلیغی آنها، با لافزنی تأکید و تبلیغ می‌شود (پرودون: بانک خلقی، لغو بهره، تحریم طلبی در سیاست و بی‌اعتنائی سیاسی بطور کلی. باکونین: انقلابی که در آن واحد فلسفی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی باشد و دولت، مالکیت خصوصی، کلیسا، دستگاه حقوقی و خلاصه همه چیز را با یک ضربه نابود کند. لاسال: دولت خلقی، ضرورت بهره‌وری کارگر از محصول بی‌کم و کاست تولیدش، قانون مفرغی مزد. دورینگ: تقدم قهر و سلطه بر اقتصاد و مناسبات اقتصادی ...). این دگم‌ها در عین آنکه لافزنی تئوریک بودند، شاه بیت تبلیغات سیاسی عرضه کنندگان و نمایانگر امضاء آنان در هر برنامه، قطعنامه، اعلامیه و غیره بودند.

لافتزی و پایگاه طبقاتی - اجتماعی سوسیالیسم خرده بورژوائی

پایگاه طبقاتی - اجتماعی آنارشیسم، بخشهایی از خرده بورژوازی و دهقانان در حال زوال، عناصری از اشراف در حال زوال، عناصر بی طبقه یا اوباش (لومپن‌ها) (۹۳)، روشنفکران و «نوابخ قدر نشناخته شده» و ماجراجویان، حرافان و جاه‌طلبان سیاسی، است.

پایگاه طبقاتی - اجتماعی سوسیال رفرمیسم (رفرمیسم کارگری)، قشرهایی از اشرافیت کارگری، بخشهایی از خرده بورژوازی در حال رشد، بخشهای نسبتاً وسیعی از روشنفکران، متخصصان (مهندسان، وکلا، پزشکان...) و صاحبان مشاغل آزاد است.

بین این دو پایگاه در سیر تحولات جامعه بورژوائی، تداخل و جذب و دفع دائمی وجود دارد و به رغم اختلافاتی که بین آنهاست، یک رشته از خصصتهای مشترک طبقاتی، این گروه‌های مختلف اجتماعی را به هم می‌پیوند. یک ویژگی عمومی همه این گروه‌ها فردگرایی است: خرده بورژوازی در حال زوال که از جامعه و از موقعیت خود کنده می‌شود، به تدریج خود را در انزوای اجتماعی احساس می‌کند، همین نکته در مورد عناصر بازمانده از اشرافیت در حال زوال صادق است. عناصر بی طبقه به رغم آنکه می‌توانند در باند و دسته باشند به دلیل نداشتن نقشی در تولید اجتماعی و به دلیل طرد شدن از جامعه و نیز ویژگی‌های گروهی خود، خود را تنها می‌یابند. اشرافیت کارگری با جدا شدن از توده طبقه کارگر (که حتی از لحاظ فیزیکی هم رخ می‌دهد) و در تقابلهای با منافع عمومی طبقه کارگر از یکسو و راه نیافتن به محافل کارفرمایان و تصمیم گیرندگان و در آستانه در ماندنش از سوی دیگر، خود را تنها می‌یابد. تنهایی و فردیت روشنفکران، متخصصان و صاحبان مشاغل آزاد، تا حدی به دلیل ویژگی کارشان و تا حدی ناشی از تمایل به یگانه تاز بودن و قهرمان شدن است. همین امر در مورد انترپروپونورهای تازه کار هم صادق است.

این مجموعه عوامل به ایجاد روحیه فردگرایی در همه این گروه‌های اجتماعی می‌انجامد، که به رغم تفاوت در نوع فردگرایی و جهت آن (۹۴)، از نظر عملی، سیاسی و سبک کار و شیوه ترویج و تبلیغ بسیار شبیه همدیگرند.

این فردگرایی که بیان تنوریکش گاهی به شکل صریح و عریان در نظرات آدمی مثل اشتیرنر فرموله می‌شود و گاه در نظرات کسی مانند باکونین، جامعه اجتماعی بخود می‌پوشد، منبع و ریشه لافتزی است. پس لافتزی سوسیالیسم خرده بورژوائی ریشه در جایگاه طبقاتی و پایگاه

- نسبت دادن توهمات فرقه خود به طبقه کارگر و «خلق»، نوعی «از خود برون افکنی» است که به لافتزی و گزافه گوئی منجر می‌شود. هر جنبشی که سوسیالیست‌های خرده بورژوا در آن رهبری دارند (یا به گمان خود رهبری دارند) بزرگترین و انقلابی‌ترین جنبش جهان است. کارگران یا «خلق» که زیر نفوذ آنانند، انقلابی‌ترین کارگران و انقلابی‌ترین خلق‌اند. کم نیستند سوسیالیست‌های خرده بورژوا ایرانی که کارگران ایران را (و خود را که طبیعتاً رهبر آنها هستند) پیشروترین کارگران جهان بدانند و خود را نیز پیشروترین حزب کمونیست جهان، و انقلاب ایران را یکی از بزرگترین انقلاب‌های جهان.

- دروغ‌پردازی درباره توان و امکانات تشکیلاتی، زیاد جلوه دادن شمار اعضاء تشکیلات و کارائی آنان، که به منظوره‌های گوناگون (از جمله مسحور کردن و جلب افراد به تشکیلات) صورت می‌گیرد، از جلوه‌های بارز لافتزی سیاسی است.

- برای قماربازی در سیاست، باید «بلوف» زد، خود را بزرگ جلوه داد، جنجال آفرید، دروغ پردازی کرد، و اینها چیزی جز لافتزی نیست (۹۵).

- جنجال آفرینی سیاسی و گاه غیر سیاسی، یکی از موارد لافتزی در سبک کار سوسیالیسم خرده بورژوائی است و رهبران آنارشیست آنرا برای پاسخ به شرایط مختلف مبارزه سیاسی، تشکیلاتی و حتی تنوریک بکار می‌برند. در مبارزه سیاسی: بخصوص زمانی که تحلیلها و تاکتیکهایشان نادرست از آب درآید. در مبارزه تشکیلاتی: بخصوص زمانی که خطاهای پی‌درپی تاکتیکی، کل سازمانشان را به بحران فرو برد. در مبارزه تنوریک: بخصوص زمانی که مبانی تحلیلی تاکتیکهای نادرست، به زیر سوال روند و یا از تحلیل شرایط مشخص مبارزه سیاسی جاری و ارائه‌ی تاکتیک متناسب با آن، ناتوان باشند.

- ایجاد اسطوره و افسانه درباره رهبران گروه‌ها، کیش شخصیت، تکیه بر تهییج و تحریک احساسات، رجزخوانی در مورد «شهیدان» (و بسیار کمتر توضیحی درباره ارزشهای واقعی کار تنوریک، عملی و تشکیلاتی آنان، برای آموختن یا تصحیح اشتباهات)، همه اینها چیزی جز لافتزی نیست. چیزی جز کوشش برای مسحور کردن «هواداران» و یا ارضای خود نیست.

اجتماعی آن دارد. این فردگرایی به رغم ظاهر خرد رنگ کنش، شخصیت فرد را خرد می‌کند و همانگونه که در مورد گروه باکونین آشکارا دیده شد، فردیتی است که تنها برای رهبران معنی می‌یابد و به آنها خلاصه می‌شود. همه «من»های دیگر، در برابر «من» رهبران، بی‌اراده می‌شوند و خود را در بست در اختیار «کمیته ما» یعنی در اختیار امثال باکونین قرار می‌دهند (۹۵).

نتیجه‌گیری کنیم: لافزنی چه در مبانی نظری، چه در سیاست و سبک کار تشکیلاتی، ترویجی و تبلیغی، و چه در فردیت پایگاه طبقاتی - اجتماعی سوسیالیسم خرده بورژوائی، عنصری بنیادی است. این مسئله پیش از آنکه به ویژگی‌های شخصی این یا آن رهبر بستگی داشته باشد به ماهیت طبقاتی سوسیالیسم خرده بورژوائی مربوط می‌شود. ماهیتی که در شکل لافزنی یعنی در شکل گزافه‌گویی و بی‌معنی‌گویی تئوریک، خیال‌پردازی و گزافه‌گویی سیاسی، تقابل وحشتناک بین تئوری و پراتیک، بروز می‌کند.

همانطور که آب گودال پیدا می‌کند، هر جاه‌طلب لافزن و عوام‌فریب، هر قمارباز سیاسی، هر دکاندار و ماجراجوی سیاسی و هر «نابغه قدر نشناخته شده»، می‌تواند موقعیتی آبرومندانه در سوسیالیسم خرده بورژوائی کسب کند.

آنارشيسم و اکونوميسم

آنارشيسم و اکونوميسم از جهات زیر مشترکند:

۱ - کم بهادادن به تئوری و تقدیس عملزدگی. ۲ - نفی یا کم بها دادن و یا تقلیل گرائی نسبت به مبارزه سیاسی. ۳ - سرفرواد آوردن در برابر جریان خودبخودی و نفی تاکتیک - نقشه.

در حقیقت هم آنارشيسم‌ها و هم اکونوميسم‌ها، نقش آگاهی، رابطه تئوری و عمل، و سیاست و اقتصاد را نمی‌بینند. آنها تئوری را بمثابة راهنمای تنظیم کننده نقشه عمل، درک نمی‌کنند. ما این مسئله را که روش شناخت آنارشيسم بازناب ساده روابطی است که در سطح امور می‌گذرد و بنابراین نمی‌تواند از حد شناخت حسی فراتر رود، قبلاً بررسی کردیم. اثر این روش در طرح نقشه مبارزه، تصویر ابتدائی چیز است که هست، نه در ارتباط با تولید و مناسبات تولید، و نه در ارتباط با تأثیر متقابل مجموعه مبارزه طبقات. محصول این روش مشی تاکتیک - پروسه است؛ مشی‌ای که تئوری و نقشه انقلابی هدایتش نمی‌کند.

برای درک بهتر رابطه درونی آنارشيسم و اکونوميسم، توضیح کوتاهی درباره دنباله‌روی از جنبش خودبخودی ضروری است. اکونوميسم تقدیس کننده چیزی است که هست، آن چیزی که بلاواسطه و مستقیم ممکن و عملی است، چیزی که در دسترس است، نه چیزی که تحلیل علمی از پدیده و پروسه نشان می‌دهد که باید راهنمای عمل قرار گیرد، نه آن پراتیک انقلابی حاصل از این تحلیل که باید به آفرینش واقعیت‌ها و اشکال جدید مبارزه اهتمام ورزد. چهارمین تیز مارکس از تزه‌های یازده گانه او درباره فوئرباخ، به روشن شدن موضوع کمک می‌کند. او می‌نویسد:

« کار او [فوئرباخ] انحلال جهان مذهبی در شالوده غیر مذهبی آن است. او این واقعیت را نادیده می‌گیرد که پس از اتمام این کار [انحلال جهان مذهبی در شالوده غیر مذهبی آن]، چیز عمده‌ای که هنوز باید انجام داد باقی مانده است، زیرا این حقیقت که شالوده غیر مذهبی، خود را از خویش جدا و به مثابه قلمروی مستقل در میان ابرها مستقر می‌سازد را واقعاً تنها باید با خود از هم گسلی و خود ستیزی این شالوده غیر مذهبی توضیح داد. پس این دومی [شالوده غیر مذهبی یا مادی و عینی] را باید نخست در تضاد درونیش شناخت و سپس با رفع تضاد، در عمل منقلب کرد. بدینسان، پس از آنکه که کشف شد خانواده زمینی راز خانواده مقدس است، خود خانواده زمینی باید در تئوری نقد و در عمل منقلب [دگرگون] شود.»

این تیز مارکس حقیقت رابطه واقعی بین تئوری و عمل را، که آنارشيسم و اکونوميسم ناتوان از درک آنند، دقیقاً توضیح می‌دهد. فوئرباخ دنیای مذهبی را در شالوده غیر مذهبی یا واقعیت عینی زمینی منحل کرد یعنی نشان داد که خدا مخلوق انسان است نه انسان مخلوق خدا، مذهب را ترس، ضعف و جهل بشر ساخت، مذهب محصول زندگی دنیوی (غیر مذهبی) است، انسان از خود بیگانه شده، صفات کلی انسانی را در خدا به عنوان مظهر اراده و قدرت مجسم می‌کند. مارکس می‌گوید این کافی نیست، بلکه باید نشان داد چرا این شالوده مادی (غیر مذهبی) که مذهب از آن مشتق می‌شود، امکان چنین اشتقاقی را بوجود می‌آورد؟ چرا این شالوده غیر مذهبی، خود را از واقعیت خویش جدا ساخته و مفهوم جدا شده از خود را به مثابه چیزی مستقل و برتر از خود بنام خدا و مذهب در مقابل خویش قرار می‌دهد؟ مارکس پاسخ می‌دهد که این به خصلت متضاد شالوده غیر مذهبی (مادی) مربوط است. پس کافی نیست مذهب مورد نقد قرار گیرد و روشن شود که بر شالوده غیر مذهبی روئیده و محصول از خود بیگانگی آن است، بلکه لازم است خود این شالوده غیر مذهبی، که دارای خصلتی خود ستیز، از هم‌گسل و با تضادهای درونی است، در «تضادهایش» (از طریق مطالعه تضادهایش) مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرد و بدینسان فهمیده یا شناخته شود. اما

فهم و شناخت این شالوده عینی (غیر مذهبی) متضاد، پایان راه نیست، بلکه مقدمه‌ای است برای متقلب کردن این شالوده در عمل یعنی تحول انقلابی آن. برای رفع این از هم گسلی و بیگانگی، شالوده مادی (جامعه) باید در تئوری به نقد کشیده شود و با عمل انقلابی متقلب گردد.

فرق ماتریالیسم مارکس با ماتریالیسم فوئرباخ در این است که مارکس فقط به بیان اینکه دنیای مذهبی (، سیاسی، ایدئولوژیک و بطور اعم فکری) محصول دنیای غیر مذهبی است اکتفا نمی‌کند بلکه خواهان مطالعه شالوده غیر مذهبی در تضادهای درونیش است. چنین مطالعه‌ای جز از طریق یک تحلیل علمی میسر نیست؛ تنها روش درست در این تحلیل علمی، تحلیلی که تضادهای واقعی را مورد بررسی قرار می‌دهد و براین اساس حل آنها را جستجو می‌کند، شیوه دیالکتیکی گذر از سطح به عمق، از ساده به پیچیده، از نمودهای پدیده به ماهیت آن، از مشخص به مجرد (تجرید علمی) است، آنگاه باید با حرکت از مجرد، مشخص را با همه تعینات تشکیل دهنده آن در ذهن بازسازی نمود تا به شناخت منطقی نائل آمد. این است آن لحظه کیفی که دیگر ضرورت تام پراتیک انقلابی را ایجاب می‌کند؛ زیرا حل این تضادها برخلاف نگرش ایده‌آلیست‌ها و نیز ماتریالیست‌های مکانیکی، نه در اندیشه، بلکه در عمل است که ممکن می‌گردد. در عمل است که این شالوده غیر مذهبی خصلتاً متضاد، با حل تضادهایش که قبلاً در تئوری به نقد کشیده شده، تحول انقلابی می‌یابد. پس مفهوم «عمل» در مارکسیسم، که خصلت انقلابی (متقلب کننده) دارد، متکی بر نقد تئوریک شناخت تضادهائی است که واقعیت‌های خارجی را تشکیل می‌دهند. تنها، عملی که متکی بر این نقد است، می‌تواند واقعاً انقلابی باشد یعنی واقعاً جهان را تغییر دهد.

نه اکونومیسم که تئوری را خوار می‌شمارد، که مبارزه سیاسی را همان مبارزه اقتصادی می‌داند که شکل سیاسی گرفته است، که مبارزه اقتصادی را برای برانداختن سرمایه‌داری کافی می‌داند، و نیز نه آنارشیسم که ایده انقلابی از نظرش همانا ایده‌ایست که در انطباق با «غرایز توده‌ها» باشد، نمی‌توانند به چنین عملی دست زنند. بدینسان خوار شمردن تئوری از سوی آنارشیسم و اکونومیسم، به کور بودن و بی‌هدف بودن عمل و به سلب (کامل یا نسبی) خصلت انقلابی آن، منجر می‌شود.

لنین در مورد رابطه بین اکونومیسم و تروریسم بر روی نکته‌ای تکیه می‌کند که یکی از وجوه مشترک آنارشیسم بطور کلی و اکونومیسم است. او می‌نویسد: «بین این و آن [اکونومیسم و تروریسم] یک رابطه ناگزیر درونی و نه تصادفی وجود دارد ... و [این] موضوعی است که بحث در باره آن از لحاظ مسئله پرورش روح فعالیت انقلابی یک امر ضروریست. اکونومیست‌ها و

تروریست‌های کنونی یک ریشه مشترک دارند و آن سرافروزد آوردن در برابر جریان خودبخودی است.» او در ادامه می‌نویسد: «ظاهراً تفاوت بین کسانی که روی " مبارزه عادی روزمره " اصرار می‌ورزند و آنهایی که افراد جداگانه را به فداکارانه‌ترین مبارزه‌ها دعوت می‌نمایند بسیار است ولی این خلاف گوئی نیست. اکونومیست‌ها و تروریست‌ها در مقابل قطب‌های مختلف جریان خودبخودی سرفرومی آورند: اکونومیست‌ها - در مقابل جریان خودبخودی " نهضت صد در صد کارگری " و تروریست‌ها در مقابل جریان خودبخودی خشم و غضب فوق‌العاده آتشین روشنفکرانی که نمی‌توانند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک کل واحد به هم پیوندند.» او سپس نتیجه می‌گیرد که حاصل «هریک از دو خط مشی مذکور» چیزی نیست جز اینکه «کارگران خود علیه کارفرمایان و حکومت مبارزه می‌کنند ... ولی روشنفکران مبارزه سیاسی را با قوای خویش و طبیعی است که به کمک ترور انجام می‌دهند! این یک استنتاج کاملاً منطقی و ناگزیری است که ولو کسانی که اقدام به عملی نمودن این برنامه می‌کنند خود نیز به ناگزیر بودن آن پی‌نبرده باشند باز نمی‌شود در آن اصرار نورزید. فعالیت سیاسی دارای قانون مخصوص بخود است، مستقل از شعور کسانی که حتی با منتهای حسن نیت مردم را به ترور و یا به جنبه سیاسی دادن به مبارزه اقتصادی دعوت می‌کنند. دوزخ هم با نیات حسنه برپا شده است و در موضوع مورد بحث نیات حسنه شخص را از سوق خوبخودی به " راه کمترین " مقاومت و راه برنامه صد در صد بورژوازی credo نجات نمی‌دهد.» (۹۱).

آری صرف نظر از هر نیت و صرف نظر از تفاوت اشکال مبارزاتی تروریستی، آنارشیستی و اکونومیستی، اینها در جوهر و عمل به بورژوازی خدمت می‌کنند چرا که طبقه کارگر را از عمل انقلابی (= عملی که متکی بر درک تئوریک‌ای است که از تحلیل تضادها ناشی می‌شود و حل تضاد است که به کمک تئوری شناخته شده است) و از پرورش روح فعالیت انقلابی محروم می‌سازند؛ چرا که پرورش روح فعالیت انقلابی، مستلزم عملی است که خود متکی بر تئوری انقلابی است، تئوری‌ای که آنارشیسم و اکونومیسم از آن بویی نبرده‌اند.

آنارشیسم و رفرمیسم

ما در اینجا به آن شکل خاص رفرمیسم می‌پردازیم که خود را تحت نام سوسیالیسم، ظاهر

می‌سازد. این رفرمیسم از نظر شکل (و تا حدی محتوا) با رفرمیسم عربان بورژوا لیبرالی یا بورژوا امپریالیستی، تفاوت دارد (و همچنین با رفرمیسم زمینداران بزرگ و بورژوا ملاکها). منظوم ما رفرمیسمی است که در حرف مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و دیکتاتوری پرولتاریا را می‌پذیرد و در واقع یکی از انحرافات درون جنبش کارگری است.

ما می‌کوشیم خطوط کلی آنرا در زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و سیاسی باز کنیم و رابطه این رفرمیسم را با آنارشیزم و این مسئله را که این دو پشت و روی سکه سوسیالیسم خرده‌بورژوائی‌اند، نشان دهیم.

انگلس درباره رفرمیسم سوسیالیسم خرده‌بورژوائی، چنین می‌نویسد: «نوعی سوسیالیسم خرده‌بورژوائی هواداران خود را دارد و آن هم به این صورت ... که بینش اساسی سوسیالیسم مدرن و خواست مالکیت اجتماعی بر همه وسایل تولید، درست نامیده می‌شود، ولی تحقق آن در زمانی دور و عملاً غیر قابل پیش‌بینی ممکن دانسته می‌شود. بنابراین برای زمان حال به وصله کاری اجتماعی روی آورده می‌شود. و حتی گرایش به خواست‌های ارتجاعی باصطلاح " ارتقاء " طبقه کارگر تحت شرایطی ممکن می‌گردد ...» (۹۷) او در همانجا این نوع سوسیالیسم خرده‌بورژوائی را از سوسیالیسم بورژوائی کرسی نشین متمایز می‌کند.

رفرمیسم سوسیال خرده‌بورژوائی، نه تنها در جنبش کارگری آلمان زمان انگلس، بلکه در جنبش کارگری روسیه و همه کشورهای سرمایه‌داری وجود داشته است؛ و هم اکنون نیز به حیات خود ادامه می‌دهد. لنین در سال ۱۹۱۰ در مقاله «انحرافات درون جنبش کارگری اروپا» می‌نویسد: «اختلافات اصلی تاکتیکی در جنبش کنونی کارگری اروپا و آمریکا، در مبارزه‌ای به ضد دو گرایش بزرگ که از مارکسیسم که در واقع به تئوری مسلط در جنبش تبدیل شده، جدا می‌شوند، خلاصه می‌گردد. این دو گرایش عبارتند از رویونیسم (اپورتونیسم، رفرمیسم) و آنارشیزم (آنارکوسندیکالیسم، آنارکو سوسیالیسم). این دو گسست از تئوری و تاکتیک مارکسیستی را در اشکال و رنگ‌های مختلف در همه کشورهای متمدن در طی بیش از نیم قرن تاریخ جنبش کارگری توده‌ای باید مشاهده کرد.» او می‌افزاید: «این واقعیت به تنهایی نشان می‌دهد که این گسست‌ها را نمی‌توان به تصادف یا اشتباهات افراد و یا گروه‌ها و از این قبیل، نسبت داد. باید علت‌های عمیقاً ریشه‌داری در سیستم اقتصادی و در خصلت تکامل همه کشورهای سرمایه‌داری وجود داشته باشد که دائماً چنین گسست‌هایی را باعث می‌شود.»

بدینسان از دیدگاه لنین، انحراف رفرمیستی در طی پنجاه سال (تا ۱۹۱۰)، یکی از گرایش‌های بزرگ انحرافی در درون جنبش کارگری کشورهای سرمایه‌داری بوده است. او در همانجا می‌نویسد: «بین پرولتاریا و بخش‌های مختلف خرده‌بورژوازی که با آن در تماس هستند، از جمله دهقانان، دیوار چین وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد. روشن است وارد شدن افراد، گروه‌ها و بخش‌هایی از خرده‌بورژوازی بدرون صفوف پرولتاریا، به نوبه خود باعث نوساناتی در تاکتیک پرولتاریا شود.» در بحث لنین، هم دامنه و وسعت این انحراف در جنبش جهانی کارگری، هم خصلت طبقاتی و هم حاملین آن (عناصر خرده‌بورژوا که وارد جنبش کارگری یا صفوف پرولتاریا می‌شوند) مشخص شده است. او در ۱۹۰۸ در «میلیتاریسم جنگ طلب و تاکتیک‌های ضد میلیتاریستی سوسیال دموکراسی» پس از بیان تاکتیک‌های اپورتونیستی و آنارشیزمی در مقابل میلیتاریسم رشدیابنده در کشورهای اروپائی (بخصوص آلمان) می‌نویسد: «در این موضعگیری‌ها، دو بیماری‌ای که هنوز فعالیت پرولتاریای سوسیالیست را در غرب دچار آسیب می‌سازد، یعنی گرایش‌های اپورتونیستی از یکسو و عبارت پردازی‌های آنارشیزمی از سوی دیگر، مانند خورشیدی در یک قطره آب منعکس است.» (۹۸). لنین این دو گرایش را در جنبش کارگری روسیه سال‌های بعد نیز مورد نقد قرار می‌هد (منشیسم، آتزوویسم و تا حدودی نارودنیسم). او در رساله‌ای درباره احزاب سیاسی روسیه، از ماهیت خرده‌بورژوائی منشیوک‌ها و اس آر‌ها (و یکسان بودن ماهیت برنامه‌های آنها) نام می‌برد. همچنین در «چپ روی بیماری کودکی کمونیسم» این دو جریان را به مثابه «دو جریان خرده‌بورژوا دموکراتیک» می‌خواند و در «چپ روی و ذهنیت خرده‌بورژوائی» بار دیگر جریان خرده‌بورژوائی آنارشیزمی «چپ» را به نقد می‌کشد و همزمان، جریان رفرمیست خرده‌بورژوائی را نیز در نظر دارد.

لنین جوهر یکی از اشتباهات خرده‌بورژوائی را چنین فرموله کرده است که: چون نیروهای اقتصادی با نیروهای سیاسی تطابق ندارند لذا نباید حکومت را بدست گرفت. این دقیقاً همان انحرافی است که انگلس آنرا در حزب سوسیال دموکرات آلمان بر ملا می‌کند. انحرافی رفرمیستی که به بهانه رشد ناکافی اقتصاد، انقلاب سیاسی پرولتاریا را تخطئه کرده و «راه تأخیر» را در پیش می‌گیرد. هرچند به ظاهر مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید را می‌پذیرد و تسخیر قدرت سیاسی را هم نفی نمی‌کند اما تاکتیک‌هایی بکار می‌برد که در عمل، انقلاب سیاسی پرولتاریا و ایجاد دولت پرولتری را، که شرط لازم برای تحقق این انقلاب و برداشتن گام‌های مؤثر بسوی سوسیالیسم است، به تأخیر انداخته و آنرا به آینده‌ای مبهم، دور و غیر قابل پیش‌بینی موكول می‌کند. این انحراف نه

فقط نقش پیشرو سیاست و جنبش سیاسی را نمی‌کند بلکه آنرا در حد اقتصاد و مقتضیات آنی آن به عقب می‌کشد. در روسیه، نطفه‌های این جریان، توسط اکونومیستها پی‌ریزی شد و سپس در جریان انقلاب ۱۹۰۵ توسط منشویک‌ها با ارائه‌ی این تز که چون انقلاب بورژوازی است پس پرولتاریا نباید رهبر انقلاب باشد، تعقیب گشت. نتیجه پذیرش رهبری بورژوازی لیبرال در انقلاب ۱۹۰۵ توسط منشویک‌ها چه بود؟ سالها سلطه مجدد ضد انقلاب، رشد خط انحلال‌طلبی و سازش با بورژوازی، موضع‌گیری سوسیال‌شوینیستی به نفع جنگ امپریالیستی جهانی اول و بلاخره سازش با بورژوازی به ضد انقلاب سیاسی پرولتاریا. این همان خطی است که انحلال ارتش و پلیس، ملی کردن زمین، قدرت شوراها و گامهای مشخص بسوی سوسیالیسم را در انقلاب اکتبر رد می‌کرد. این همان خطی است که به ضد هر حرکت پرولتاریا برای پیشبرد انقلاب - با هیاهو راه انداختن برای بورژوازی بودن آن - مقاومت می‌کرد. این همان خطی است که در آلمان، از سال ۱۹۱۴ به بعد به رهبری کائوتسکی دنبال شد. در آن سالها، از مضمون کاربرد اصطلاحات رفرمیسم، سانتیسم، اپورتونیسم و رویزیونیسم توسط لنین چنین برمی‌آید که او این اصطلاحات را برای انحراف خرده‌بورژوا رفرمیستی به کار برده است و برای قطب دیگر انحراف خرده‌بورژوازی از اصطلاحات آنارشیزم، آنارکو سوسیالیسم استفاده کرده است. او می‌نویسد: «اکونومیسم سالهای ۱۹۰۲-۱۸۹۵، منشویسم سالهای ۸- ۱۹۰۳ و انحلال‌طلبی سالهای ۱۴-۱۹۰۸ همگی نماینده شکل روسی اپورتونیسم و رویزیونیسم هستند، نه کمتر و نه بیشتر.»^(۹۹)

در مقایسه رفرمیسم و آنارشیزم به این نتیجه می‌رسیم که: رفرمیسم یا سوسیالیسم خرده‌بورژوازی راست، در حرف دیکتاتوری پرولتاریا را می‌پذیرد، اما در عمل مشخص درهم کوبیدن قدرت سیاسی بورژوازی پس می‌نشیند و ایجاد قدرت سیاسی پرولتاری را نمی‌کند. آنارشیزم با شعار درهم کوبیدن همه قدرتهای سیاسی، نقش پرولتاریا در ایجاد دولت یا دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نمی‌کند و به این ترتیب نسبت به سیاست بی‌اعتنائی نشان می‌دهد. در مقابل این مشی آنارشیستی، رفرمیسم با تخطئه کردن شرکت پرولتاریا در قدرت سیاسی و انتقال آن به آینده‌ای دور و مبهم، به شرایط تطبیق اقتصاد و سیاست - چیزی که هرگز بطور قطع اتفاق نمی‌افتد - و عدم درک تبدیل کمی به کیفی، قدرت سیاسی را به بورژوازی واگذار می‌کند و بنابراین از موضعی راست نسبت به سیاست بی‌اعتنائی نشان می‌دهد. بی‌اعتنائی سیاسی وجه مشترک آنارشیزم و رفرمیسم است متاهی با این تفاوت که در هر کدام به شکلی خاص ظهور می‌کند. آنارشیزم که دیکتاتوری پرولتاریا را نمی‌کند از همان آغاز برطبق عقل

سلیم پرولتاریا، مورد بی‌اعتنائی توده پرولتاری قرار می‌گیرد. رفرمیسم که آنرا در پراتیک انقلابی نفی می‌کند می‌تواند در شرایطی که هنوز برآمدهای حاد انقلابی پیش نیامده صفوف پرولتاریا را اشغال نماید. اولی اساساً مانع شکل‌گیری حزب مستقل پرولتاریا و رهبری این طبقه در مبارزه طبقاتی است و دومی هرچند مانع شکل‌گیری حزب نیست، با به قدرت رسیدن پرولتاریا به مخالفت برمی‌خیزد.

کائوتسکیسم و رفرمیسم

با آنکه نقد برخی از نظرات کائوتسکی در ایران شناخته شده است، اما جایگاه آن به عنوان یک انحراف در جنبش کارگری روشن نیست. این مسئله موجب آن شده است که کائوتسکیسم به عنوان یک خط مشی جداگانه، خود ویژه و مستقل در نظر گرفته شود؛ در حالیکه چیزی جز شکل خاصی از رفرمیسم خرده‌بورژوازی نیست. البته کائوتسکی پس از انقلاب اکتبر و بویژه در سالهای بیست و سی قرن بیستم، به آشکارترین مبلغ سرمایه مالی و دشمن سرسخت انقلاب سیاسی پرولتاریا، تبدیل شد. او حتی از کاربرد عبارات مارکسیستی دست کشید. همچنانکه بسیاری از مارکسیست‌های دروغین پایان این قرن، که خواستار مارکسیسمی بدون دیکتاتوری پرولتاریا هستند، از یاد برده‌اند که مارکس خدمت ویژه خود را ارتقاء مبارزه طبقاتی به دیکتاتوری پرولتاریا نامیده است.

آنچه که به ویژه در مورد کائوتسکی مورد نظر ماست و در حقیقت جوهر تفکر او و چگونگی تکامل آینده آن را نشان می‌دهد، رفرمیسم خرده‌بورژوازی است. لنین در اثر خود «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» درباره کائوتسکیسم می‌نویسد: «این جریان مسلکی، از یکسو محصول ازهم‌پاشیدگی و گندیدگی انترناسیونال دوم و از سوی دیگر ثمره ناگزیر ایدئولوژی خرده‌بورژواهایی است که شرایط زندگی، آنها را در بند خرافات بورژوازی و دموکراتیک مقید ساخته است.»^(۱۰۰) او جای دیگر در همان کتاب علت گسست کائوتسکی از مارکسیسم را چنین توضیح می‌دهد: «چون خصوصیات سیاسی امپریالیسم عبارتست از بسط ارتجاع سیاسی در تمام جهات و تشدید ست‌مگری ملی ناشی از ست‌مگری اولیگارش‌ی مالی و نیز برافتادن رقابت آزاد، لذا امپریالیسم در آغاز قرن بیستم تقریباً در تمام کشورهای امپریالیستی با

اپوزیسیونی از خرده‌بورژواهای دموکرات مواجه می‌شود. علت قطع علاقه با مارکسیسم از طرف کائوتسکی و جریان وسیع بین‌المللی کائوتسکیسم این است که کائوتسکی نه فقط نکوشید و نتوانست خود را در صف مقابل این اپوزیسیون خرده‌بورژوازی و رفرمیستی که پایه اقتصادی آن ارتجاعیست - قرار دهد، بلکه برعکس در عمل با آن درآمیخت. (۱۰۱) او در «اپورتونیسیم و ورشکستگی انترناسیونال دوم» دربارهٔ خصلت رفرمیستی این خط مشی و حامل و محمل طبقاتی آن، چنین می‌نویسد: «جنبهٔ نسبتاً "مسالمت‌آمیز" دوران ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴، اپورتونیسیم را ابتدائاً بمثابة یک حالت روحی، سپس به مثابهٔ یک خط مشی و بالاخره به مثابهٔ یک گروه یا قشر بورکراسی کارگری و یا رفیقان نیمه راه خرده‌بورژوا پرورش داد. این عناصر نمی‌توانستند جنبش کارگری را تابع خود سازند جز از این راه که هدفهای انقلابی و تاکتیک انقلابی را در گفتار قبول نمایند. آنها نمی‌توانستند اعتماد توده‌ها را به خود جلب نمایند جز از این راه که سوگند یاد نمایند گویا کلیهٔ "کارهای مسالمت‌آمیز" فقط تدارکی برای انقلاب پرولتاریائی است. این تضاد دملی بود که می‌بایست زمانی سر باز کند و سر باز هم کرد. تمام موضوع بر سر این است که آیا باید مثل کائوتسکی و شرکاء سعی کرد چرک این دمل را بنام "وحدت" (وحدت با چرک) مجدداً وارد پیکر جنبش نمود - یا اینکه به منظور کمک به شفای کامل پیکر جنبش کارگری باید این چرک را حتی المقدور سریعتر و با مواظبت بیشتری به وسیلهٔ یک عمل جراحی، علی‌رغم درد موقت شدیدی که از این عمل ناشی می‌شود از پیکر خارج کرد.» (۱۰۲) لنین نشان می‌دهد رفرمیسم خرده‌بورژوائی کائوتسکی مانند هر رفرمیسم خرده‌بورژوائی دیگری، در حرف تئوری و تاکتیک انقلابی پرولتاریا را می‌پذیرد، لیکن در عمل، در اساسی‌ترین مسائل (مانند انقلاب سیاسی پرولتاریا و ایجاد دولت انقلابی پرولتری یا به عبارت دیگر دیکتاتوری این طبقه) از بورژوازی و اپورتونیسیت‌ها پیروی می‌کند. دفاع دروغینش از انقلاب اجتماعی پرولتاریا و عبارت‌پردازی دربارهٔ انقلابی‌ترین مسائل در آینده‌ای بسیار دور که اغلب نمی‌توانند جز آرمان‌طلبی میان تهی چیز دیگری باشند، برای مخدوش کردن و پوشاندن انقلاب سیاسی این طبقه، زیر آواری از مفاهیم جعلی ایدئولوژیک است؛ مفاهیمی که باید پراتیک انقلابی را در پردهٔ ابهام برند.

«کائوتسکی با تأیید سیاست خارجی منشویک‌ها و اعلام آن بعنوان سیاست انترناسیونالیستی و سیمروالیدیستی، اولاً تمام پوسیدگی اکثریت سیمروالد یا اکثریت اپورتونیسیتی را نشان می‌دهد (بهبوده نبود که ما یعنی جناح چپ سیمروالد فوراً از چنین اکثریتی فاصله گرفتیم!) و ثانیاً (این

مهمترین نکته است) از موضع پرولتاریا به موضع خرده‌بورژوازی، از موضع انقلابی به موضع رفرمیستی می‌پیوندد.

پرولتاریا در راه سرنگونی انقلابی بورژوازی امپریالیستی مبارزه می‌کند، ولی خرده‌بورژوازی در راه "تکمیل" رفرمیستی امپریالیسم و در راه دمساز شدن با آن در عین تبعیت از آن. (۱۰۳) از این روشن‌تر و صریح‌تر نمی‌توان ماهیت این رفرمیسم را برملا کرد: فرو افتادن از موضع انقلابی و پرولتری به موضع رفرمیستی و خرده‌بورژوائی، از موضع سرنگونی انقلابی بورژوازی به موضع تکمیل و اصلاح آن، به موضع سازش و دمساز شدن با آن و در عین حال تبعیت از آن.

مبانی فلسفی سوسیالیسم خرده بورژوائی در شکل رفرمیستی آن

در صفحات قبل دیدیم که یکی از مبانی تحلیلی رفرمیسم خرده‌بورژوائی در ارزیابی از مسئله انقلاب چنین است: چون نیروهای اقتصادی با نیروهای سیاسی تطابق ندارند، لذا نباید حکومت را به دست گرفت. خوانندهٔ ما در این نوشته، با نقد لنین از این به اصطلاح "تطابق" آشنا شده است؛ اما این ریشه در یک گرایش فلسفی معین دارد و آن عبارت است از ناهمبندی خصلت وحدت متضاد (تضاد دار) اقتصاد و سیاست در جامعه و بنابراین ناهمبندی متقابل آنها، که ناهمبندی نقش مبارزهٔ طبقاتی را به عنوان عامل حرکت و تغییر در تکامل اقتصادی و اجتماعی به همراه دارد. به عنوان نمونه پلخائف را میتوان مثال زد. او ماتریالیست بود و از ماتریالیسم در مقابل ایده‌آلیسم دفاع می‌کرد. هم گرایش‌های نارودنیک و هم پوزیتویستی (ماخیستی) را رد می‌کرد. نظرات او دربارهٔ جامعه و تاریخ ماتریالیستی بود. با بینش‌های اراده‌گرایانه (ولونتاریستی) و ذهنی‌گرا مقابله می‌کرد. ولی، در زمینهٔ رابطهٔ سیاست و اقتصاد، و بنابراین در زمینهٔ روابط مبارزهٔ طبقاتی (از جمله صفتبندی طبقاتی) و تکامل اجتماعی - اقتصادی دچار خطای متافیزیکی و مکانیکی شد. او با پیشی متافیزیکی به لنین و بلشویک‌ها، که معتقد بودند رهبری انقلاب دموکراتیک را باید پرولتاریا به عهده گیرد و دیکتاتوری انقلابی را جانشین حکومت مطلقه گرداند، انتقاد می‌کرد. پلخائف در واقع عدم تطابق یا ناهماهنگی‌ای را که بین اقتصاد و سیاست وجود دارد، نقش رهبری کنندهٔ سیاست و نقش مبارزهٔ طبقاتی را بعنوان موتور محرکهٔ تاریخ درک نمی‌کرد. او لنین و بلشویک‌ها را متهم می‌کرد که می‌خواهند به دلخواه سوسیالیسم و دیکتاتوری

پرولتاریا را هنگامی که انقلاب بورژوا دموکراتیک در دستور روز است برقرار سازند. بدینسان مسئله‌ی رهبری پرولتاریا در انقلاب و دولت موقت انقلابی را نفی می‌کند. او در این رابطه می‌نویسد: «... سوسیالیست‌های خیال‌گرا در همهٔ ممالک برای مسئله‌ی طرز برخورد سوسیالیستی با سیاست، راه حلی نادرست جستجو می‌کنند. روسیه نیز از این قاعده عمومی مستثنی نیست. نارودنیک‌ها و نارودنایولیانی‌های ما نیز برخورد بدی با این مسئله داشتند. از این هم گذشته، حتی اکنون نیز عقاید بسیار غریبی در خصوص وظایف سیاسی طبقهٔ کارگر در بین سوسیال دموکرات‌های روسیه رواج دارد. کافیت این ادعا را بیاد آوریم، که در انقلابی بورژوائی که اکنون طلوعه‌اش پیدا شده، سوسیال دموکرات‌ها باید در پی تسخیر قدرت باشند ... بنیانگذاران سوسیالیسم علمی نظر دیگری دربارهٔ تسخیر قدرت داشتند. در جنگ دهقانی در آلمان می‌خوانیم که بدترین چیزی که می‌تواند گریبانگیر رهبر یک حزب تندرو گردد آنست که ناگزیر شود در زمانه‌ای حکومت را در دست گیرد که جنبش هنوز برای سلطهٔ طبقه‌ای که او نمایندهٔ آن است و تحقق تدابیری که این سلطه افاده می‌کند، برومند نیست. آنچه که او می‌تواند انجام دهد، نه متکی بر ارادهٔ او، بلکه موقوف است به درجهٔ تضاد میان طبقات مختلف و به سطح تکامل شرایط مادی هستی، به سطح تکامل مناسبات تولیدی و بازرگانی که سطح تکامل تضادهای طبقاتی همواره بر آن پا دارد.» (۱۰۴) پلخانف با این «استدلالات» می‌کوشید نظر لنین را مبنی بر ضرورت شرکت و رهبری پرولتاریا در دولت موقت انقلابی و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک نفی کند. پلخانف در کجا دچار اشتباه شد؟ خطای اساسی او، در دید یکجانبه‌اش در ارزیابی از رابطهٔ سیاست و اقتصاد، مبارزهٔ طبقاتی و مناسبات طبقاتی (تناسب نیروهای طبقاتی) و تکامل اقتصادی - اجتماعی است. در واقع او می‌گوید انقلاب یا بورژوائی است و یا سوسیالیستی. اگر بورژوائی است پس دیکتاتوری پرولتاریا نمی‌تواند برقرار شود. تنها وقتی دیکتاتوری پرولتاریا مطرح است که انقلاب سوسیالیستی باشد. بنابراین بحث رهبری پرولتاریا و دیکتاتوری انقلابی دموکراتیک، همان رویاهای نارودنیک‌ها است. پرولتاریا و حزب او اگر بخواهند در پی کسب قدرت باشند صرفاً به بورژوازی یعنی «طبقه‌ای که جنبش برای سلطه‌اش برومند است» خدمت می‌کنند. اکنون دیگر به روشنی، استدلال متافیزیکی یا به عبارت دیگر فقدان دیالکتیک را در نظر پلخانف مشاهده کرده‌ایم. پلخانف نمی‌فهمید رابطه‌ای یکجانبه، ساده و مکانیکی بین سیاست و اقتصاد وجود ندارد، نمی‌فهمید تغییر شرایط (که مهمترین آن سازش بورژوازی با تزاریسیم و ضدیتش با گسترش تحول دموکراتیک و در نتیجه ضدیتش با انقلاب دموکراتیک پیگیر بود)، محتوا و شکل نوینی به انقلاب دموکراتیک روسیه داد. پلخانف که

تأثیر متقابل سیاست و اقتصاد را نمی‌دید، درک نمی‌کرد که انقلاب دموکراتیک از مضمون نوینی پر شده بود. او که فقط به اقتصاد چسبیده بود، درک نمی‌کرد که انقلاب سیاسی به دو شکل و شیوه، قابل اجراء بود: این انقلاب می‌توانست یا با سازش بورژوازی و زمینداران و نیروهای ارتجاعی دیگر و سرکوب کارگران و دهقانان و به وجود آمدن مشروطهٔ سر و دم بریده ختم شود یا با اتحاد کارگران و سایر زحمتکشان (از جمله دهقانان) برای برانداختن تزاریسیم، زمینداران و فلج کردن یا منفرد کردن و کنار زدن بورژوازی لیبرال. پلخانف این دو امکان را که تاریخ در مقابل این انقلاب گذاشته بود، دو امکانی که دقیقاً مربوط به تناسب نیروهای طبقاتی (و تکامل اقتصادی) روسیه بود، به خاطر دید قدرگرایانهٔ اقتصادی خود، درک نمی‌کرد. او بطور جزمی به تبعیت یکجانبهٔ سیاست از اقتصاد، وفادار ماند. او نمی‌فهمید که اتفاقاً این پرولتاریاست که باید وظایفی را که بورژوازی ناتمام گذاشته و دیگر هرگز نمی‌تواند به پایان رساند، انجام دهد. پلخانف نمی‌فهمید که اتفاقاً به علت ارتجاعی و ضد انقلابی شدن بورژوازی، به علت برآمد وسیع مبارزات پرولتاریا و دهقانان، و به علت حمایت بورژوازی بین‌المللی از تزاریسیم، به علت رشد جنبش کارگری در سطح بین‌المللی، بجای دیکتاتوری سرمایه‌داران و زمینداران، می‌توانست و می‌بایست دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان مستقر گردد؛ دیکتاتوری‌ای که زمینه را برای گذار به سوسیالیسم، بسیار آسان کرده و درد و رنج کمتری برای توده‌ها به همراه خواهد داشت. آیا این در ماهیت انقلاب تفاوتی ایجاد می‌کند؟ نه، انقلاب کماکان بورژوائی بود، زیرا اساسی‌ترین شعارهای آن (جمهوری، ۸ ساعت کار در روز و مصادره و ملی کردن اراضی زمینداران و غیره) بهیچ وجه از چارچوب بورژوائی خارج نبود. اما از نظر رشد مبارزهٔ طبقاتی، از نظر پایداری دموکراسی و از نظر سرعت تکامل جامعه، تسهیل گذار به سوسیالیسم، با دیکتاتوری سرمایه‌داران و زمینداران، از زمین تا آسمان تفاوت داشت. تنها کسانی که تضاد عمدهٔ موجود را فدای آینده‌ای دور می‌کنند، می‌توانند ایراد بگیرند که رفع تضادهای فعال کنونی، به تحقق سوسیالیسم منجر نخواهد شد (از این نوع ایرادگیری‌ها، بعلمت سطح نازل مبارزهٔ طبقاتی جاری در نزد رفرمیست‌های کنونی که رفرمیسم را وارونه پوشیده‌اند و مرزهای نظریشان بطور کامل با آنارشیسم درآمیخته است به فراوانی یافت می‌شود). هیچ مارکسیست جدی و انقلابی پیگیری نیز، حل تضادهای عمدهٔ کنونی را به منزلهٔ تحقق انقلاب سوسیالیستی نمی‌داند؛ اما چیزی که در وجود این انقلابی‌گری پیگیر هست و در هیچ شکل از رفرمیسم خرده‌بورژوائی یافت نمی‌شود، آنست که این انقلابی‌گری، که اتفاقاً ناکافی بودن اقدامات کنونی را بخوبی می‌شناسد (همان گونه که لنین می‌شناخت)، امر انقلاب

سیاسی پرولتاریا را به بهانه ناکافی بودن اقدامات کنونی، به آینده‌ای دور واگذار نمی‌کند. انقلابی مارکسیست آموخته است که اگر پرولتاریا قدرت سیاسی خود را ایجاد کند و گامهای مشخصی بسوی سوسیالیسم بردارد، در شرایط جهانی مساعد برای تحقق انقلاب سوسیالیستی، حفظ این قدرت از سوی پرولتاریا و گامهایی را که در این زمینه برداشته است به خدمت امر تحقق انقلاب سوسیالیستی در خواهند آمد و خود جزئی از روند تحقق این انقلابند. همان طور که مبارزه طبقاتی جاری کنونی، سرنوشت امروز انقلاب را مشخص می‌کند، آینده را نیز، باز آگاهی پرولتاریا و همان موتور اصلی تاریخ که چیزی جز مبارزه طبقاتی جاری آینده نیست، تعیین خواهد کرد. پس یکی از وظایف هر مارکسیست انقلابی‌ای آنست که بین نقد سوسیالیسم علمی از سوسیالیسم خرده بورژوائی چه در شکل آنارشیستی و چه در شکل رفرمیستی آن، با نقد آنارشیستی از رفرمیسم و نقد رفرمیستی از آنارشیسم، فرق گذارد.

بدینسان از نظر تئوریک، ندیدن تضادهای مشخصی که حل آنها در مبارزه طبقاتی، لازمه ارتقاء به مراحل دیگری از این مبارزه است، ندیدن خصلت و جهت پیشرو آن، ندیدن رابطه تطبیق این تضادها که برحسب مجموعه شرایطی که در آنها سیر می‌کنند، در نقش فعال یا منفعل رو در روی هم قرار می‌گیرند و بنابراین تاکتیک‌های متناسبی را ایجاد می‌کنند که متمایز از یکدیگرند و تصور همانگی کامل بین تطبیق تضاد که به مفهوم عدم درک حرکت و تغییر است، خصلت معرفتی انحراف خرده بورژوا رفرمیستی را نمودار می‌سازد. هرچند رفرمیسم خرده بورژوائی برطبق درک ماتریالیستی مکانیکی و افق ایدئولوژیک خود قادر به درک برخی از تضادها است، اما وقتی تغییر انقلابی جامعه به مرحله معینی می‌رسد که ورای منافع طبقاتی و افق ایدئولوژیک آن باشد، کند ذهنی و چرخشش به سوی ارتجاع آغاز می‌گردد. این است سرنوشت غم‌انگیز کسانی چون کائوتسکی، پلخانف و غیره که روزگاری آموزگاران پرولتاریا بودند. البته می‌دانیم رفرمیستها رو ترش کرده و با تمسخر می‌گویند: ما رشد سرمایه‌داری را در دل فئودالیسم، تضاد بین نیروهای مولد نوین و مناسبات تولیدی کهن و تضاد بین ضروریات جامعه بورژوائی مدرن را با حکومت استبدادی و مطلقه و غیره به روشنی توضیح داده‌ایم. آری اینها کاملاً درست است، شما حتی به ضرورت انقلاب اجتماعی واقفید و آنرا ترویج می‌کنید، اما تضاد بین سیاست پرولتری و سیاست بورژوائی، تمایز بین حفظ وضع موجود (با وصله پینه کاریهائی در آن) و تحول انقلابی آن، تمایز بین رفرم و انقلاب سیاسی پرولتاریا را، نمی‌بینید. این تضاد، تضاد بین دو شیوه تکامل انقلاب، تضاد بین دوگونه رهبری انقلاب، است (۱۰۵). آری، رفرمیستها غالباً قادر به درک درست تغییرات

کیفی نیستند. لنین در این باره می‌نویسد: «ایدئولوژیهای بورژوا، لیبرالها و دموکراتها که مارکسیسم و جنبش کارگری نوین را نمی‌فهمند، دائماً از یک افراط کودکانه به افراط (تفریط) دیگری می‌جهند. آنها زمانی تمام مسئله را با اعلام اینکه اشخاصی که افکار شیطانی دارند، طبقه‌ای را علیه طبقه دیگر تحریک می‌کنند، توضیح می‌دهند و زمانی دیگر خود را با این ایده که حزب کارگران "حزب مسالمت جوی اصلاحات" است، تسلی می‌بخشند. هم آنارکوسندیکالیسم و هم رفرمیسم را باید محصول مستقیم این جهان بینی بورژوائی و تأثیرات آن دانست. آنها به یک جنبه جنبش کارگری می‌چسبند، یکجانبه‌گری را به حد تئوری بالا می‌برند و آن گرایش‌ها و جنبه‌هایی از این جنبش را که ویژگی خاص دوره‌ای معین و شرایط معینی از فعالیت طبقه کارگر است، مانع‌الجمع می‌خوانند. اما زندگی واقعی، تاریخ واقعی، این گرایش‌های متفاوت را دربر می‌گیرد، همان گونه که زندگی و تکامل طبیعت، هم تکامل بطیء و هم جهش‌های سریع، و گسست در پیوستگی را شامل می‌شود. رویزیونیستها هرگونه بحثی را درباره "جهش" و تخصص اصولی طبقه کارگر با جامعه کهن، عبارت‌پردازی به حساب می‌آورند. آنها اصلاحات را همچون تحقق جزئی سوسیالیسم تصور می‌کنند. آنارکوسندیکالیستها "کار خرد" و به ویژه استفاده از سکوی پارلمانی را رد می‌کنند. تاکتیک آنها در عمل به معنی انتظار کشیدن برای "روزهای بزرگ" همراه ناتوانی در گردآوری نیرو برای ایجاد حوادث بزرگ است. هردوی آنها مهمترین و فوری‌ترین چیز را به عقب می‌اندازند، یعنی متحد کردن کارگران در سازمانهای بزرگ و نیرومندی که به شایستگی عمل کنند و قادر باشند تحت هر شرایطی خوب کار کنند، سازمان‌هایی عجیب با روح مبارزه طبقاتی، با درک روشن از اهداف خود و مسلح به جهان بینی راستین مارکسیستی» (۱۰۶). پس یکی دیگر از ویژگی‌های تفکر رفرمیستی، ندیدن یا انکار جهش یا تغییر کیفی است. این تفکر حرکت را در تغییرات کمی خلاصه می‌کند. بهمین جهت، مسئله انقلاب که مربوط به تغییرات کیفی است در دیدگاه آن جایی ندارد. رفرمیستها مانند آنارشیستها یکجانبه‌نگرند با این تفاوت که فقط جنبه صلح‌آمیز مبارزه و تکامل تدریجی را می‌بینند، اما جهش یا تغییرات شکل مبارزه را درک نمی‌کنند. در آن زمان این عدم درک تغییر کیفی مسایل اساسی اقتصادی و سیاسی، خود را در نظرات کائوتسکی به نمایش گذاشت. از آنجا که اندیشه‌های او در چهار چوب "تکامل صلح‌آمیز" باقی مانده بود، تغییرات کیفی سرمایه‌داری و نتایج حاصل از آن را درک نمی‌کرد. او درک نمی‌کرد که با ورود سرمایه‌داری به مرحله امپریالیستی (سرمایه‌داری انحصاری)، دیگر رقابت آزاد غیر ممکن و ارتجاعی شده است. تضادهای سرمایه‌داری، تضادهای بین سرمایه‌داران و دولت‌های امپریالیستی،

ستمگری اولیگارشی مالی به صورت ستمگری ملی، تمرکز وسایل تولید و مبادله، اجتماعی شدن تولید، ناموزونی رشد سرمایه، چنان تشدید شده که پیش از آن هرگز در شرایط رقابت آزاد سابقه نداشته است. او اثرات این همه را بر مبارزه طبقاتی، و تأثیر مبارزه طبقاتی تغییر یافته را، بر این همه و کل جامعه درک نمی‌کرد. او درک نمی‌کرد که با ورود سرمایه‌داری به مرحله انحصاری، عصر انقلابات بورژوائی به پایان رسیده و عصر جدید انقلابات سوسیالیستی آغاز شده است که در اقصاء نقاط جهان انقلاب سیاسی پرولتاریا را در دستور مبارزه طبقاتی جاری گذاشته است. او درک نمی‌کرد که همین انقلاب در کشورهای تحت سلطه، یک مرحله گذار مقدماتی را طی می‌کند و سیمای انقلابات دموکراتیک ضد امپریالیستی بخود می‌گیرد. او تشدید بی‌سابقه جنبشهای آزادیبخش ملی را هم نمی‌دید. بنابراین او از جانبداری نسبت به پرولتاریا، به سوی بورژوازی، و از مبارزه برای انقلاب سیاسی پرولتاریا، به فرم، چرخید.

رفرمیستها با عدم درک تحولات ناشی از تکامل سرمایه‌داری در عصر امپریالیسم، با عدم درک نقش دولت شورائی، با عدم درک تغییراتی که در شکل و مضمون انقلاب دموکراتیک به خاطر رهبری پرولتاریا بر آن به وجود می‌آید، با عدم درک ضرورت حل انقلابی مسئله‌ی ارضی و غیره و غیره، نمی‌توانند معنا و اهمیت گامهای مشخص بسوی سوسیالیسم را درک کنند و بهمین جهت هرگونه بحث در این موارد را با هیستری، رد و مسخره می‌کنند. لنین می‌نویسد: «نامارکسیست‌های خدمتگزار بورژوازی ... نمی‌فهمند که (اگر پایه‌های تئوریک عقاید آنان را مورد بررسی قرار دهیم) امپریالیسم یعنی چه؟ انحصار سرمایه‌داری یعنی چه؟ دولت یعنی چه؟ دموکراسی انقلابی یعنی چه؟ زیرا اگر کسی اینها را بفهمد ممکن نیست به این موضوع معترف نشود که بدون گام برداشتن به سوی سوسیالیسم، نمی‌توان پیش رفت.» (۱۰۷) آری تنها با درک امپریالیسم به شیوه‌ای مارکسیستی، یعنی با درک تحولات کیفی‌ای که در عصر امپریالیسم رخ داده، با درک نقش انحصارات و رابطه آن با سوسیالیسم، با درک دموکراسی انقلابی و ارتباط آن با دیکتاتوری پرولتاریا، است که می‌توان معنی و اهمیت گامهایی به سوی سوسیالیسم را درک کرد. رفرمیست‌ها، چه منشویک‌ها و کائوتسکیست‌های سابق و چه نوع وطنی آنان، دقیقاً این تفاوت‌های کیفی و اثرات آن را نمی‌فهمند. پس دومین ویژگی فلسفی بینش رفرمیستی (که با ویژگی اول در توافق کامل است)، ندیدن تغییرات کیفی یا جهش است. ندیدن تضاد (نقش پیش برنده آن و حرکت) و ندیدن جهش یا تغییر کیفی در هر پدیده‌ای، به معنی آن است که پدیده مورد نظر در وجوه و جوانب گونه‌گون خود و در ارتباطش با پدیده‌های دیگر، مورد تجزیه و تحلیل قرار

نمی‌گیرد. تحلیل دیالکتیکی مشخص پدیده، یعنی بررسی یک پدیده در جوانب گونه‌گون آن، یعنی مطالعه همه تضادها و گرایشهای آن، تعیین جایگاه هر تضاد، شناخت ویژگی‌های پدیده، درک کلی آن و تعیین روابطش با سایر پدیده‌ها. یعنی بازسازی پدیده در حرکت، با همه تعینات عینی و واقعی آن، در ذهن.

خلاصه کنیم:

- رفرمیسم سوسیال خرده‌بورژوائی، ضمن قبول مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید، دیکتاتوری پرولتاریا (۱۰۸)، تئوری و تاکتیک انقلابی در حرف، در عمل آنها را به آینده‌ای دور و نامعلوم موکول می‌کند و به وصله‌کاری اجتماعی روی می‌آورد.

- قبول ظاهری (در حرف) تئوری و تاکتیک‌های انقلابی از سوی این نوع رفرمیسم، برای آن است که توده‌ها را بدنبال خود بکشد.

- این رفرمیسم، از پایان قرن نوزدهم به بعد، در درون جنبش کارگری همه کشورهای سرمایه‌داری حضور داشته و در آینده نیز یکی از انحرافات مهم این جنبش خواهد بود.

- این رفرمیسم، به لحاظ موقعیت خرده بورژوازی در تولید اجتماعی و شیوه زندگی به سبک صاحبکاران، پیروی از بورژوازی را در دل خود دارد. هر دسته معین از رفرمیست‌های سوسیال خرده بورژوا، دیر یا زود سوسیالیسم را کنار گذاشته و به خدمتگزاران مستقیم و آشکار بورژوازی تبدیل می‌شوند. در شرایطی که سرمایه برای رفع بحران اقتصادی و دفع انقلاب سیاسی پرولتاریا، به رفرمیسم امپریالیستی روی می‌آورد، این رفرمیست‌ها، برای تکمیل رفرمیسم امپریالیستی، به دنبال بورژوازی رهسپار می‌شوند. در دورانی که رویزیونیسم بر بلوک شرق حاکم بود، این رفرمیست‌ها به زیر پرچم رویزیونیسم رفتند.

- کائوتسکیسم و منشویسم نمونه‌های برجسته و معروف این رفرمیسم اند.

ضمیمه اول

- شکست کامل در تجارب جنبش انقلابی (پرودونیسیم، ۱۸۷۱، باکونینیسیم، ۱۸۷۳)
- کشیدن پرولتاریا به زیر یوغ سیاست بورژوائی در نقاب نفی سیاست.

« طرح مقاله لنین درباره آنارشیزم و سوسیالیسم » (۱۰۹)

تزا

- ۱) آنارشیزم در طول ۳۵ تا ۴۰ سال حیاتش (باکونین و انترناسیونال ۱۸۶۶ و اشتیرنر طی سالهای طولانی) چیزی جز مطالب پیش پا افتاده عام ب ضد استثمار به وجود نیآورده است. این عبارت پردازیها [ب ضد استثمار] بیش از ۲۰۰۰ سال معمول بوده‌اند. آنچه که بدان پرداخته نشده :
الف - درک علل استثمار، ب - درک تکامل جامعه که منجر به سوسیالیسم می‌شود، ج - درک مبارزه طبقاتی بعنوان نیروی خلاق برای تحقق سوسیالیسم، است.
- ۲) مالکیت خصوصی به عنوان زیر بنای اقتصاد کالائی. مالکیت اجتماعی وسایل تولید. آنارشیزم فردگرائی (اندیویدوآلیسم) بورژوائی معکوس [پشت و رو شده] است. فردگرائی به مثابه زیربنای کل جهان بینی آنارشبستی. دفاع از مالکیت و اقتصاد خرد بر زمین.
نفی تبعیت اقلیت از اکثریت.
نفی قدرت وحدت دهنده و سازمان دهنده اتوریته.
- ۳) ناتوانی در فهم تکامل تاریخ - نقش تولید بزرگ - تکامل سرمایه‌داری به سوسیالیسم. آنارشیزم محصول یأس است. روانشناسی روشنفکر بی‌قرار یا ولگرد خانه بدوش است نه از آن پرولتاریا.
- ۴) ناتوانی در فهم مبارزه طبقاتی پرولتاریا.
نفی بیهوده و بیمعناى سیاست در جامعه بورژوائی.
ناتوانی در فهم نقش سازمان و آموزش کارگران.
ارائه درمان همه دردها [معجون شفافبخش] از طریق توصیه وسایل یکجانبه و نامرتبظ.
- ۵) آنارشیزم که زمانی در کشورهای رومی غلبه داشت به تاریخ اروپا چه داده است؟
- هیچ آئین، آموزش انقلابی، تئوری
- تکه تکه کردن جنبش طبقه کارگر

نکاتی دربارهٔ «یک دنیای بهتر»

خواننده می‌تواند در زیر تشابه نظرات طرح شده در «یک دنیای بهتر» را با نظریهٔ دکتر امیل ساکس دربارهٔ حرکت «از قلمرو ایده‌آل» به تحقق «حوزهٔ واقعیت» یا به عبارت دیگر تقدم شعور بر ماده را مشاهده کند (۱۰۰). در زیر نمونه‌هایی از این تقدم را با نقل از برنامهٔ این حزب ارائه می‌دهیم:

«تغییر جهان و ایجاد دنیائی بهتر یک امید و آرمان همیشگی انسانها در طول تاریخ جامعه بشری بوده است... کمونیسم کارگری قبل از هر چیز به اینجا تعلق دارد، به امید و اعتقاد انسان‌های پیشمار و نسلهای پی در پی... مقولات و مفاهیم معینی در طول تاریخ چند هزار سالهٔ جامعهٔ بشری دائماً به عنوان شاخص‌های سعادت انسان و تعالی جامعه به طرق مختلف برجسته و تکرار شده‌اند، تاحدی که دیگر به عنوان مفاهیمی مقدس در فرهنگ سیاسی تودهٔ مردم در سراسر جهان جای گرفته‌اند، آزادی، برابری، عدالت، و رفاه در صدر این شاخص‌ها قرار دارند... دقیقاً همین ایده‌آلها بنیادهای معنوی کمونیسم کارگری را تشکیل می‌دهند. کمونیسم کارگری جنبشی برای دگرگونی جهان و برپائی جامعه‌ای آزاد، برابر، انسانی و مرفه است. [علاوه‌بر ایده‌آلیسم حاکم بر برنامهٔ این حزب خصلت ضد تاریخی آن نیز به خوبی آشکار است. به نقل قول از این برنامه ادامه دهیم] «اردوی پرولتاریا، اردوی کارگران، با همهٔ تنوع افکار و ایده‌آلها و گرایش‌ها و احزابی که در آن وجود دارد، نمایندهٔ تغییر و یا تعدیل نظام موجود به نفع توده‌های محروم و تحت ستم در جامعه است.» [حتی با سوسیالیسم‌های بورژوائی و خرده‌بورژوائی؟ حتی با آنارشیسم یا فرمیسم؟] در صفحهٔ ۴ تحت عنوان کمونیسم کارگری می‌خوانیم: «اما، نه فقط آزادی و برابری، بلکه حتی آرمان محو طبقات و استثمار، ویژهٔ کمونیسم کارگری نیست. این آرمان‌ها پرچم جنبش‌های مختلف طبقات [کسی که این دروغ را باور کند از آنارشیسم یا فرمیسم خلاصی ندارد] و اقشار محروم در جوامع پیشین هم بوده‌اند، آنچه کمونیسم کارگری را به عنوان یک جنبش و یک آرمان اجتماعی از تلاش‌های آزادیخواهانه و مساوات‌طلبانهٔ پیشین متمایز میکند، اینست که چه از نظر

عملی و اجتماعی و چه از نظر آرمانی و فکری در برابر سرمایه‌داری، یعنی متاخرترین و مدرن‌ترین نظام طبقاتی، قد علم میکنند.» [پس نتیجه میگیریم آرمان محو طبقات، استثمار (کذا!) و مساوات‌طلبی چند هزار سال پیش، تنها این بد شانسی را داشت که نمی‌توانست در برابر سرمایه‌داری قد علم کند!] «...برابری امری نه صرفاً حقوقی، بلکه همچنین و در اساس اقتصادی - اجتماعی است.»

آقای حکمت نویسندهٔ برنامهٔ «حزب کمونیست کارگری» (او تنها یک شاخص است و روی سخن ما فقط محدود به ایشان نمی‌باشد) هنوز نمی‌داند که حق، آزادی، برابری، عدالت و از این قبیل مقولات، از زبان حقوق می‌آیند نه اقتصاد. مثلاً وقتی رقابت را به زبان حقوقی ترجمه کنید می‌شود آزادی، یا به عبارت دیگر آزادی، بیان حقوقی رقابت (تجاری) است. در عالم واقعی هیچگاه زبان حقوق بر زبان اقتصاد تقدم نداشته است. هرچند برغم این همه، ممکن است ایشان اعتراض کنند که این دیگر در مورد «برابری اقتصادی» مصداق ندارد، ما ایشان را به آرامش دعوت کرده و می‌گوئیم ایدهٔ برابری بر وجود اقتصاد خرد یعنی بر تولید خرد و مالکیت خرد مبتنی است و ربطی به سوسیالیسم ندارد. کمونیسم نه از طی طریق برابری به ثمر می‌رسد و نه برابری، غایت کمونیسم است. وانگهی حتی با پذیرش برابری به عنوان مقوله‌ای اقتصادی (!) نمی‌توان آنرا در حوزهٔ مناسبات تولید جستجو نمود. وقتی در اقتصاد «مقوله حقوق اکتسابی، منشأ و محرک هرگونه تکاملی» باشد، «مشتق نمودن حق نه از مناسبات اقتصادی» بالفعل، بلکه از «مقولهٔ اراده» - همانگونه که آقای حکمت سوسیالیسم را در غنا پیاده می‌کنند و یا همانطور که شاخص‌های دنیای ایده‌آل ایشان، «بنیادهای معنوی» کمونیسم کارگری را برای دگرگونی جهان تشکیل می‌دهند - چیزی جز ایدهٔ لاسالی «حق، به عنوان اندام‌وارگی معقولی که خود را از خود تکامل می‌دهد» نیست.

آیا «مفاهیم معینی» مانند «آزادی، برابری، عدالت و رفاه» که بعنوان «ایده‌آلها» «دقیقاً... بنیادهای معنوی کمونیسم کارگری را تشکیل می‌دهند» و در «صدر شاخص‌ها» ی «مفاهیم مقدس» «در طول تاریخ چند هزار سالهٔ جامعهٔ بشری دائماً به عنوان شاخص‌های سعادت انسان و تعالی جامعه به طرق مختلف برجسته و تکرار شده‌اند»، می‌توانند چیزی بجز مشتق اصول اخلاقی باشند؟ آیا ایده‌های دیرپائی که در شرایط معینی از ساخت اقتصادی - اجتماعی بوجود آمدند و به رغم نابودی این ساخت‌ها و ورای شیوه‌ها و مناسبات تولیدی دورانهای مختلف، به موجودیت خود در ذهن انسانها ادامه داده‌اند، می‌توانند بجز ایده‌های اخلاقی یا مذهبی باشند؟ - ایده‌آلهائی که درست

به خاطر «چند هزار ساله» بودن و کهنگی خود، مانعی بر سر راه جنبش انقلابی کارگران اند. آیا جز این است که «برطبق قوانین اقتصاد بورژوازی، بزرگترین بخش محصول، به کارگرانی که آن را تولید کرده‌اند، تعلق نمی‌گیرد. حال اگر بگوئیم: این ناعادلانه است و نباید چنین باشد، این حرف هیچ ربط مستقیمی به اقتصاد ندارد. ما صرفاً گفته‌ایم که این واقعیت اقتصادی با احساس اخلاقی ما در تضاد است. از این رو مارکس هرگز خواستهای کمونیستی خود را بر این اساس [احساس اخلاقی] قرار نداد بلکه آن را براساس فروپاشی ضروری شیوه تولید سرمایه‌داری ... بنیان گذاشت.» (۱۱۱)

در دیدگاه برنامه «حزب کمونیست کارگری»، ایده‌آلهای چند هزار ساله آزادی، برابری، عدالت و غیره، نه تنها غایت‌های زندگی بشر، بلکه انگیزه ساز حرکت خوبخودی به سوی همین غایت‌ها هستند؛ ایده‌آلهائی که به عنوان فرمول خالص حرکت و به عنوان سایه شیئی آفرین بی‌نیاز از تحول عینی اقتصاد، خود را در مقابل جهان قرار داده‌اند. اما اگر بر طبق «مقولات و مفاهیم» «یک دنیای بهتر»، «... به محض آنکه حرکت تاریخی مناسبات تولیدی را، که مقولات فقط بیان تئوریک آنها هستند، دنبال نکنیم، به محض آنکه نخواهیم در این مقولات چیزی جز ایده، اندیشه خودبخودی و مستقل از مناسبات واقعی ببینیم، مجبور خواهیم بود که منشاء این اندیشه‌ها را به حرکت عقل ناب نسبت دهیم. عقل ناب، جاودانی و غیر شخصی، چگونه این اندیشه‌ها را بوجود می‌آورد؟ برای بوجود آوردن آنها چگونه حرکت می‌کند؟» (۱۱۲) آیا آقای حکمت می‌تواند منشاء پیدایش ایده‌آلهای آزادی، برابری و عدالت را، که بر تارک زندگی سعادت‌مندان بشریت آینده نشانده است، جز از طریق بی‌عدالتی‌ای که بخشی از انسانها بر بخش دیگر روا داشته‌اند، توضیح دهد؟ آیا بدین ترتیب مبارزه کارگران را به حوزه اخلاق پس نمی‌رانند؟ اما برخلاف تصور «چند هزار ساله» بودن ایده‌آلهائی که مبارزه کارگران باید آنها را برای آینده بشریت به ارمغان آورد، این ایده‌ها و مقولات کهنه، پژواک واقعی و کامل خود را، تنها در شرایط تولید سرمایه‌دارانه قرن نوزدهم می‌یابند. باز به مارکس گوش کنیم او می‌گوید: «البته گرایش به برابری متعلق به قرن ماست. حال اگر بگوئیم که همه سده‌های گذشته [و نیز قرون آینده] با نیازها، وسائل تولید و غیره کاملاً متفاوت [نسبت به عصر حاضر]، دوراندیشانه برای تحقق برابری عمل کرده‌اند، این به معنی قرار دادن وسائل و انسانهای قرن ما به بجای وسائل و انسانهای سده‌های گذشته [یا آینده] است و به معنی بد فهمیدن حرکت تاریخی‌ای است که از طریق آن نسل‌های بعد، نتایج حاصله از نسلهای پیش از خود را تغییر می‌دهند.» (۱۱۳) و یا آنچه را که نسلهای آینده حلش را برطبق

شرایط متفاوت خاص دوران خود در دستور خویش قرار می‌دهند، با پیشداوری تنگ‌نظرانه ایده‌آلیستی محدود خود، داوری کرده و بنابراین «از این پس جنبه خوب یک رابطه اقتصادی، جنبه‌ای است که برابری را تأیید و جنبه بد، جنبه‌ای است که آن را نفی و نابرابری را تسجیل می‌کند. هر مقوله جدید، فرضیه‌ای است از جانب فرشته نگهبان اجتماعی [نبوغ اجتماعی] برای حذف نابرابری ناشی از فرضیه‌های گذشته. خلاصه اینکه برابری، مقصد مقدم، گرایش عرفانی و هدف مشیت‌گونه‌ای است که فرشته نگهبان اجتماعی [نبوغ اجتماعی] به هنگام دور زدن دایره تضادهای اقتصادی، همواره در برابر چشمان خود دارد.» (۱۱۴)

انگلس نیز در همین زمینه می‌گوید: «تعریف ریکاردویی ارزش به رغم ویژگیهای شیطانی و هراس آور آن، جنبه‌ای دارد که به دل بورژوازی خوب، می‌نشیند. این قانون با نیروی مقاومت ناپذیری احساس عدالتخواهی او را فرامی‌خواند. عدالت و برابری حقوق، ستونهای اساسی‌ای هستند که بورژواهای سده‌های هیجدهم و نوزدهم تمایل داشتند بر روی آنها ساختمان اجتماعی خود را بر ویرانه‌های بی‌عدالتی، نابرابری و امتیازات فئودالی بنا نهند.» (۱۱۵)

در گذشته، به سبب رشد نازل هر دو سو - هم پرولتاریا و هم بورژوازی - کاملاً ممکن بود طرفین از برنامه سوسیال خرده بورژوازی، آن مطالبی را استنتاج کنند «که قاعدتاً می‌بایستی در برنامه می‌بود ولی جایی در آن نیافته بود» و «به علاوه، به ذهن هیچکس و هیچ طرفی خطور» نمی‌کرد «که محتوای واقعی در هریک از پیشنهادات [برنامه] را علناً مورد کاوش قرار دهد.» (۱۱۶) ، اما اکنون شرایط آن دوران گذشته است، طرفین، هر دو رشد یافته‌اند و در جنگ مرگ و زندگی‌ای که به ضد یکدیگر دارند، نمی‌توانند نسبت به خطاهای خود و یکدیگر با چشم پوشی و اهمال بنگرند. پرولتاریا نباید اغماض بورژوازی و گشایش خوان یغمایش را بروی تشکیلی در جبهه کارگران، بی حکمت بداند (۱۱۷).

نظر انگلس درباره آرمان و ایده‌آل برابری و عدالت، در «مسئله مسکن»، آنچنان روشن، گویا و بی چون و چراست و چنان کامل «بنیادهای معنوی» «کمونیسم کارگری» «یک دنیای بهتر» را می‌شکافد و افشاء می‌کند که ما را از هر استدال بیشتر در این باره بی‌نیاز می‌نماید. او می‌نویسد:

«من از این امر بی‌اطلاع نیستم که پرودون - که تناقض گوئی‌هایش را همه می‌دانند - اینجا و آنجا حرفهایی می‌زند که این تصور را ایجاد می‌کنند که گویا ایده‌ها را از طریق واقعیات توضیح می‌دهد. این گفته‌های پرودون با توجه به سمت پایدار و همیشگی تفکر او، کوچکترین اهمیتی

ندارند، وانگهی هنگامی هم که این گونه تأملات [ظاهراً ماتریالیستی] بروز می‌کنند، بی‌اندازه مغشوش و غیر منطقی‌اند.

در مرحله‌ای بسیار ابتدائی از تکامل جامعه، این نیاز احساس شد که اعمال روزانه تولید، توزیع و مبادله محصولات، زیر یک قاعده عام گرد آیند و مراقبت صورت گیرد تا هرکس به تبعیت از شرایط مشترک تولید و مبادله گردن نهد. این قاعده که نخست حالت سنت داشت به قانون تبدیل شد. همراه با آن ضرورتاً سازمانهایی به وجود آمدند که مسئول حفاظت از آن بودند یعنی قدرت عمومی یا دولت. در سیر تحول بعدی جامعه، قانون به قانونگذاری کمابیش گسترده تکامل یافت. هرچه که این قانونگذاری پیچیده‌تر شود کلمات و اصطلاحات آن، از کلماتی که بیانگر شرائط جاری اقتصادی جامعه هستند، دور می‌شوند. از این رو قانونگذاری به عنصری مستقل مبدل می‌گردد که توجیه وجود خود و بنیاد تحول بعدیش را نه از شرائط اقتصادی بلکه از انگیزه‌های ویژه عمیق خویش و یا به عبارت دیگر از «مفهوم اراده» استخراج می‌کند. انسانها فراموش کرده‌اند که متشاء حقوق آنان شرائط زندگی اقتصادیشان است، همانگونه که فراموش کرده‌اند که خود از دنیای حیوانی نشأت گرفته‌اند. با تکامل قانونگذاری به صورت مجموعه‌ای پیچیده و گسترده، ضرورت تقسیم کار اجتماعی جدیدی ظاهر می‌گردد. کاستی از حقوقدانان حرفه‌ای و همراه با آنها علم حقوق پدیدار می‌شود. این علم با تکامل خود دستگاههای قضائی مردم گوناگون در عرصه‌های مختلف را مقایسه می‌کند و آنها را نه همچون تصویر روابط اقتصادی در لحظه معین، بلکه به عنوان دستگاهی که علت وجودی آن در خود اوست به حساب می‌آورد. اما برای مقایسه باید عنصری مشترک داشت، حقوقدانان این عنصر مشترک را با ساختن حقوق طبیعی که بیانگر وجوه کمابیش مشترک دستگاههای حقوقی گوناگون است عرضه می‌دارند. معیار مورد رجوع برای دانستن اینکه چه چیزی به حقوق طبیعی تعلق دارد یا نه دقیقاً انتزاعی‌ترین بیان خود حق، یعنی عدالت است. از این لحظه به بعد تکامل حقوق از نظر حقوقدانان و کسانی که به گفته آنها باور دارند چیزی نیست جز تلاش برای نزدیک کردن هرچه بیشتر شرائط انسانی در بیان قضائی آن به ایده‌آل عدالت، عدالت جاودانی و این عدالت چیزی نیست جز بیان شرائط اقتصادی موجود در عرصه ایده‌نولوژیکی و متافیزیکی، چه از جنبه ارتجاعی و چه از جنبه انقلابی شرائط اقتصادی. عدالت یونانیان و رومی‌ها برده‌داری را عادلانه می‌دانست. عدالت بورژواها در سال ۱۷۸۹ خواهان برانداختن فئودالیسم بود، چون آن را غیر عادلانه به حساب می‌آورد. برای اشراف مالک پروس سازماندهی انتخابات ایالتی (۱۱۸) هر چقدر هم قلابی باشد، نقض عدالت ابدی است.

بدینسان مفهوم عدالت ابدی نه تنها با زمان و مکان بلکه برحسب اشخاص هم تغییر می‌کند. همانگونه که مولبرگر به درستی بیان می‌کند این "جزء چیزهایی است که هرکس از آن، درکی متفاوت از دیگری دارد".

با توجه به سادگی روابطی که در زندگی روزانه مورد داوری قرار می‌گیرند، کاربرد کلماتی مانند عادلانه، عدالت، بی‌عدالتی، احساس حق حتی در مورد واقعیت‌های اجتماعی مجازند و سوء تفاهم ایجاد نمی‌کنند، درحالی که در مطالعه علمی مناسبات اقتصادی، این کلمات چنان که دیدیم همان اغتشاش مصیبت‌باری را بوجود می‌آورند که مثلاً کاربرد واژه‌های نظریه فلوژیستون (۱۱۹) در شیمی امروز. از این وخیم‌تر اغتشاشی است که از باور به فلوژیستون اجتماعی یعنی "عدالت" حاصل می‌شود، چنانکه پرودون داشت و یا تأیید اینک - مانند مولبرگر - که هم فلوژیستون و هم اکسیژن هردو درست‌اند. (۱۲۰)

پوپولیسم و جنبش کارگری

پوپولیسم یا خلق‌گرایی از نام گروهی به اسم نارودنایا وُلِیا (اراده خلق) که در سال ۱۸۸۰ در روسیه به وجود آمد، گرفته شده است. ما دیدگاه‌های اصلی این گروه را به طور فشرده در زیر بیان می‌کنیم:

- روسیه کشوری فئودالی است؛ مناسبات سرمایه‌داری در این کشور سلطه ندارد (یا نمی‌تواند سلطه یابد و سلطه‌یابی‌اش، روند مطلوبی نیست).
 - طبقه انقلابی در روسیه دهقانانند؛ کارگران یا فاقد خصلت انقلابی‌اند و یا به دلیل کم بودن عد، نمی‌توانند نقش مهمی در انقلاب داشته باشند.
 - تکامل اقتصادی - اجتماعی روسیه، از قوانین تکامل اقتصادی - اجتماعی غرب پیروی نمی‌کند بلکه از قوانین خود ویژه‌ای پیروی می‌نماید.
 - استراتژی انقلاب روسیه عبارتست از برانداختن تزاریسیم و گذار به سوسیالیسم از طریق کمونهای دهقانی (مالکیت اشتراکی دهقانان که در برخی نقاط وجود داشت). روسیه می‌تواند از روی مرحله سرمایه‌داری بجهد.
 - باید به میان دهقانان و مردم رفت و مبارزات آنها را متشکل کرد.
 - تاکتیک ترور فردی، بخصوص ترور تزار، یکی از ویژگی‌های اصلی و همیشگی مشی سیاسی است.
- سرچشمه‌های فکری و سیاسی این جنبش چنین بود:

- الف - جنبش دموکراتیسم انقلابی روسیه سالهای ۱۸۶۰ به رهبری چرنیشفسکی.
- ب - آنارشیسیم باکونینستی به ویژه در زمینه «غریزه انقلابی خلقی»، «رفتن به درون خلق»، «سوسیالیسم خلقی» و تروریسم. البته باید توجه داشت که باکونینیسیم به خاطر نقد مارکسیستی از آن (و از جمله تلاش انترناسیونالیستهای روسی در سالهای ۱۸۷۰) و نیز به خاطر اقتضاحات

آنارشیسیتها، در این کشور ضعیف بود و نارودنیکها (پوپولیستها) در زمینه نظریه دولت و بی‌اعتنائی و تحریم‌طلبی سیاسی به آنارشیسیتها نزدیک نبودند.

پ - جریان فکری «پارتیکولاریسم روسی» که معتقد بود تکامل روسیه قوانین خود ویژه و منحصر به فرد دارد: روسیه در زمینه اقتصاد، سیاست و فرهنگ باید راه ویژه خود را طی کند و دچار «غرب زدگی» نشود. این جریان که در قرن نوزدهم و بعد از آن نیز در روسیه ادامه داشت، در زندگی سیاسی و ادبی این کشور نقش مهمی بازی کرد. این جریان وجود قوانین عام تکامل تاریخی و امکان بهره‌گیری از تجارب دیگر کشورها را نفی و آنها را تحقیر می‌کرد. در ضمن در مواردی، پیوند نزدیکی بین این جریان با پان اسلاویسم وجود داشت.

ت - بلانکیسم در تاکتیک: یعنی اعتقاد به اینکه یک گروه منسجم مخفی، خوب سازمانیافته و با انضباط آهنین قادر است قدرت سیاسی را به کف‌آورد. ت - با آنکه رهبران این گروه با مارکسیسم آشنائی داشتند، اما این گروه هرگز خود را مارکسیست اعلام نکرد و به شکل کمابیش آشکار با مارکسیستها مبارزه می‌نمود.

پلخانف و لنین دیدگاه‌های این گروه را نقد کردند. لنین در «دوستان خلق کیانند و چرا با سوسیال دموکراتها مبارزه می‌کنند؟» با تحلیل مشخص اقتصادی جامعه روسیه نشان داد که مناسبات سرمایه‌داری بر این کشور سلطه دارد و سریعاً تکامل می‌یابد. او اهمیت طبقه کارگر را با آمار و ارقام آشکار ساخت و همچنین توضیح داد که به دلیل تکامل سرمایه‌داری در روسیه، کمونهای روستائی تجزیه شدند (در حقیقت پس از اصلاحات تزاری در سال ۱۸۶۱ قانون باز خرید کمونها اجرا شد و فروش این زمین‌ها معمول گشت و بدینسان بسیاری از کمونها از بین رفتند)، و اینکه دهقانان یکپارچه نیستند و تجزیه طبقاتی در بین آنها مدتهاست شروع شده، دهقانان ثروتمند (کولاک‌ها) که بورژوازی روستا را تشکیل می‌دادند، پرولتاریای روستا و دهقانان کم زمین و فقیر را که بخش عظیمی از جمعیت روستا را در بر می‌گرفتند، استثمار می‌کردند.

لنین در نوشته‌های دیگر، از جمله در «چه باید کرد» بی‌ثمری و عقیم بودن تاکتیک‌های تروریسم را خاطر نشان کرد.

پوپولیسم در نوشته‌های لنین، همواره اشاره به جریانی است که در بالا توضیح داده شد. این جریان بعدها اساساً در حزب «سوسیالیست‌های انقلابی» (اس - ارها) متشکل شد. لنین هرگز به این جریان به عنوان *انحرافی در درون جنبش کارگری* برخورد نکرد بلکه آنرا جریانی بیرون از

جنبش کارگری می‌دانست که منافع بخشهایی از دهقانان و خرده بورژوازی شهری را نمایندگی می‌کرد.

با توجه به مشخصات پوپولیسم روسی، سئوالی که مطرح می‌شود این است که آیا می‌توان ویژگی‌های عامی - مستقل از شرایط روسیه - در دیدگاه‌های آنها پیدا کرد به طوری که مفهوم پوپولیسم قابل کاربرد در جای دیگر و در مورد دیگر باشد؟ تا آنجا که به ایران مربوط می‌شود، پیش از پاسخ به این پرسش، لازم است نگاهی گذرا و کلی به گروه‌های چپ ایران و دیدگاه‌های آنها در مورد تکامل سرمایه‌داری در ایران، وضعیت طبقه کارگر و نقش او در انقلاب و تاکتیک مبارزه بیندازیم. بی آنکه وارد جزئیات دیدگاه‌های گروه‌ها در موارد یاد شده شویم می‌بینیم که:

- تقریباً هیچ گروه چپ - جز یکی دو گروه مانند «اتحادیه کمونیست‌ها» - منکر سلطه مناسبات سرمایه‌داری در ایران نیست (به رغم تعبیر و تفسیرهای غیر مارکسیستی از سرمایه‌داری، در سال ۱۳۵۷ هم کمتر کسی منکر این موضوع بود).

- هیچ گروه ایرانی در حرف منکر اینکه طبقه کارگر تنها طبقه تا به آخر انقلابی است و رهبری انقلاب باید به دست او باشد نیست.

- بخشهای بزرگی از جریان‌ها چپ - از جمله اکثریت آنهایی که تروریسم و مبارزه مسلحانه جدا از توده را استراتژی و تاکتیک مبارزه می‌دانستند - مدت‌هاست که رسماً و عملاً این دیدگاه را کنار گذاشته‌اند (البته بی آنکه آن را نقد علمی کرده باشند).

روشن است که این مواضع را با تز «پوپولیسم» نمی‌توان توضیح داد. اگر منظور ناقدان ایرانی «پوپولیسم» و «سوسیالیسم خلقی»، این باشد که «پوپولیست‌های ایرانی» مانند پوپولیست‌های روسی، برقراری سوسیالیسم را کار «خلق» می‌دانند و نه رسالت تاریخی طبقه کارگر، باید گفت این ایده‌ای است که پوپولیست‌های روسی آن را از آنارشیست‌ها به عاریت گرفته بودند. همانگونه که «دولت خلقی» و اصطلاحاتی از این قبیل، ایده لاسالی‌ها و همپالگی‌های آنها بود که بعدها به شکل «سوسیالیسم دولتی» از سوی جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان ارائه گردید و مارکس و انگلس آن را نقد کردند.

یک منبع مهم (و شاید مستقیم‌ترین منبع) ترویج تزه‌های «دولت خلقی»، «سوسیالیسم خلقی» و مفاهیم دیگری از این قبیل توسط جنبش چپ ایران - که هنوز هم به اشکال دیگری رایج است - رویزیونیسم روسی و تز «راه رشد غیر سرمایه‌داری» بود.

اگر به شباهتهای ظاهری بین پوپولیسم روسی و انحرافات درون جنبش کارگری و چپ ایران بسنده کنیم، نمی‌توانیم توضیح دهیم چرا بسیاری از جریانهای چپ ایران (و از جمله ناقدان «پوپولیسم ایرانی») «*نابودی کامل سلطه امپریالیسم*» (یعنی از جمله *نابودی سلطه اقتصادی آن*) را یکی از اهداف فوری انقلاب ایران می‌دانستند و می‌دانند!

اگر پوپولیسم را انحراف اصلی جنبش چپ ایران بدانیم نمی‌توانیم مخالفت تا حد دشمنی بخشهایی از این جنبش و از جمله ناقدان «پوپولیسم ایرانی» را با مبارزه برای تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری، توضیح دهیم. و قادر نخواهیم بود در تقابل قرار دادن شورا و سندیکا را که از جانب آنها (و نیز از سوی برخی ناقدان آنارشیست آنها، مانند جریان «کمونیسم امروز یا نشریه سیمای سوسیالیسم») ترویج می‌شود توضیح دهیم؛ قادر نخواهیم بود «شوراها» و «مجامع کارگری» کاغذی را که نسخه بدل «بریگادهای» کاغذی آنارشیست‌هاست، توضیح دهیم. اینها را تنها با درک علمی از سوسیالیسم خرده بورژوائی و دو شاخه اصلی آن یعنی آنارشیسم و رفرمیسم می‌توان توضیح داد. اینجا بحث بر روی واژه و اصطلاح نیست، بلکه بحث بر دقت و غنای مفاهیمی است که به کار می‌بریم. چرا دقت علمی در مورد مفاهیم بنیادی - مفاهیمی که خط مشی مبارزه تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی کمونیست‌ها را تشکیل می‌دهند - ضروری است؟ بدون چنین دقتی، یا به بیراهه خواهیم رفت و یا بر در باز مشت خواهیم کوفت. بدون چنین دقتی درک صحیحی از وحدت و تمایز بین مبارزه با بورژوازی از یکسو، و مبارزه با انعکاس ایده‌های بورژوائی و خرده بورژوائی در جنبش کارگری از سوی دیگر، نخواهیم داشت.

مبارزه با بورژوازی و خرده بورژوازی، جریانهای فکری، سیاسی و تشکلهای مستقل آنها یک چیز است، و مبارزه با انعکاس نظرات این جریانها در جنبش کارگری چیزی دیگر. درست است که هر دو در مقابل تکامل مستقل پرولتاریا، شکل او و آزادی او قرار می‌گیرند، هر دو دشمن رهایی این طبقه‌اند، اما شیوه برخورد با آنها، متفاوت است.

مبارزه درونی جنبش کارگری یعنی: مبارزه با انحرافات تئوریک، سیاسی، تاکتیکی و تشکیلاتی آن؛ مبارزه با کسان و جریانهایی که در حرف رهایی طبقه کارگر و گذار به جامعه بی طبقه را می‌پذیرند ولی در عمل رهروان راه بورژوازی یا خرده بورژوازی اند و در جامعه خود را به نام مدافعان طبقه کارگر معرفی و یا به این عنوان معروف شده‌اند، آنها احتمالاً در میان بخشی از کارگران نفوذ دارند و آنها را متشکل می‌کنند. شیوه این مبارزه، با شیوه مبارزه با احزاب و جریانهای بورژوائی و خرده بورژوائی بیرون از جنبش کارگری تفاوت دارد. از آنجا که این

جریانها خود را کمونیست می‌نامند، در اینجا هدف مبارزه این است که با تکیه بر اصول و مبانی تئوری، برنامه و سیاست کمونیستی به کارگران و مبارزان کارگری نشان داده شود که این جریانها منافع و سیاست بورژوازی و خرده بورژوازی را به پیش می‌برند، نه منافع و سیاست پرولتاریا را. اما مبارزه با جریانات بورژوائی و خرده بورژوائی بیرون از جنبش کارگری شکل و شیوه دیگری دارد. هدف این مبارزه اولاً نشان دادن آن است که سیاست این جریانها موجب تداوم و تشدید استثمار سرمایه‌دارانه، تداوم و تشدید سلطه بورژوازی و در بند نگاه داشتن طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش دیگر، تداوم و تشدید فقر و سیه‌روزی، ارتجاع و جنگ است. ثانیاً بسیج کارگران مزدی و زحمتکشان دیگر برای مبارزه و مقابله با این سیاست‌ها. هرچند مضمون هر دو مبارزه یکی است، اما شیوه آنها متفاوت است؛ مبارزه با انحرافات درون جنبش کارگری از جهاتی مشکل‌تر از مبارزه با احزاب بورژوائی و خرده بورژوائی است. زیرا:

۱ - نمایندگان گرایشهای انحرافی در جنبش کارگری ایران، در قدرت نیستند و نشان دادن معنای عملی و واقعی تئوری، سیاست و تاکتیک آنان کار و دقت زیادی می‌طلبد.

۲ - هدف مبارزه درون جنبش کارگری تنها طرد ایده‌ها و سیاست‌های انحرافی و حاملان علاج‌ناپذیر آنان نیست، بلکه تلاش برای تصحیح و اصلاح کسانی که به دلیل کمبود آگاهی به دنبال آنان افتاده‌اند، نیز هست.

۳ - مبارزه با انحرافات درون جنبش کارگری مبارزه با کسان و جریانهای است که بطور دائم و حتی روزمره، ایده‌های ضد کارگری بورژوائی یا خرده بورژوائی را به جنبش کارگری تزریق می‌کنند.

شعور اجتماعی انسانها ناشی از هستی اجتماعی آنان است؛ اما از آنجا که انسانها آنطور عمل می‌کنند که فکر می‌کنند و بین طبقات اجتماعی نیز هیچ حائل نفوذناپذیر فکری وجود ندارد و تقریباً همه امکانات اجتماعی برای اشاعه ایده‌های ضد پرولتری (حتی در درون طبقه کارگر) در دست طبقات حاکم است، مسئله اینکه چه ایده‌هایی بر ذهن کارگران تسلط دارد به مسئله‌ی مرکزی جنبش کمونیستی تبدیل می‌شود؛ از این رو است که این مبارزه دقت علمی و تئوریک بسیار بالایی را می‌طلبد. هرگونه بی‌دقتی و لغزش در این مبارزه، موضع انحرافات جنبش کارگری را تقویت می‌کند.

پوپولیسم روسی جریانی خرده بورژوائی بود که حداقل این صداقت را داشت که خود را مارکسیست اعلام نکرد. پوپولیست‌ها که بعدها اساساً در حزب «اس - ارها» متشکل شدند نماینده

یک حزب خرده بورژوائی تمام عیار بودند که مرز خود را با بلشویک‌ها و منشویک‌ها روشن کردند (هرچند که بعدها، به ویژه از زمان جنگ جهانی اول یعنی زمانی که منشویک‌ها بطور کامل بسوی بورژوازی چرخیدند، به منشویک‌ها نزدیک شدند و در جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ با آنها تشکیل حکومت دادند و در این دوره و پس از آن با کمونیست‌ها و طبقه کارگر به جنگ آشکار برخاستند). اما پوپولیسم از بین رفت ولی آنارشیسم و رفرمیسم باقی ماندند و تا زمانیکه سرمایه‌داری بتواند به حیات خود ادامه دهد، باقی خواهند ماند.

ممکن است ناقدان «پوپولیسم ایرانی»، بگویند که منظورشان جوهر دیدگاه‌های پوپولیستی است نه جنبه‌های ویژه پوپولیسم روسی که محصول شرایط ویژه آن کشور در زمانی خاص بود. اما این جوهر پوپولیستی اساساً از آنارشیسم و رفرمیسم به عاریت گرفته شده بود (جوهری که ما در این نوشته به تشریح آن پرداختیم). این دو جریان سوسیالیسم خرده بورژوائی، مدت‌ها پیش از پیدایش پوپولیسم، انحرافات جنبش کارگری را تشکیل می‌دادند (۱۲). این انحرافات برخلاف پوپولیسم روسی، انحرافی در درون جنبش کارگری هستند و به همین دلیل و نیز به دلیل پیچیده‌تر شدن و تعویض دائمی شکل و تظاهر آنها، خطرناک‌تر از «پوپولیسم» هستند.

تأکید ما بر اینکه «پوپولیسم» اصطلاح و مفهوم درستی برای نشان دادن انحراف درون جنبش کارگری و چپ ایران نیست تنها به دلیل بار تاریخی ویژه این کلمه نیست (که اشاره به گروهی معین، در کشوری معین و در برهه زمانی معین دارد؛ و نیز به این دلیل نیست که چرا وضعیتی ویژه، تعمیم داده شده است. در سیاست، مانند جامعه‌شناسی، اقتصاد، ریاضیات، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی، روانشناسی و حتی دانش داده‌پردازی و اطلاعات نیز گاهی یک اصطلاح یا مفهوم ویژه که در ابتدا بر وضعیت خاصی دلالت دارد، بعدها معنای عامتری پیدا می‌کند و حوزه کاربرد وسیعتری می‌یابد، حتی گاهی از قلمرو نخستین خود فراتر رفته، وارد قلمرو جدیدی از معرفت می‌شود. تبدیل شدن خاص به عام، مصداق به مفهوم و مفهوم به روش، در همه حوزه‌های معرفت انسانی وجود دارد. اما این تبدیل شدن، دلخواه نیست. باید مفهوم مورد نظر وسعت، غنا و توانمندی دربرگرفتن مصداقهای تازه را داشته باشد تا بتواند توسعه و کاربرد وسیعتری پیدا کند، تا بتواند تعمیم و گسترش یابد. مفهوم پوپولیسم چنین نیست. جنبه‌های عام پوپولیسم روسی از جریانهای دیگر گرفته شده بود و این جریانها (بویژه آنارشیسم و رفرمیسم) هم پیش از پوپولیسم وجود داشتند و هم پس از آن دوام آوردند و همچون شاخه‌های اصلی سوسیالیسم خرده بورژوائی انحرافات جنبش کارگری بودند، نه جنبشی خارج از آن.

اکنون این پرسش می‌تواند مطرح شود که دلایل رواج و مقبولیت نسبی این اصطلاح در دو دهه اخیر در ادبیات سیاسی چپ ایران چیست؟ به نظر ما مهمترین دلیل آن، کمبود دانش جنبش چپ بویژه در حوزه تاریخ جنبشهای کارگری و کمونیستی جهان است. عدم دسترسی به منابع دست اول و مهم در این زمینه نیز به این مسئله کمک کرده است. دلیل دیگر، ساده اندیشی و الگوبرداری و بی‌میلی نسبت به رفتن به عمق و پیدا کردن جوهر اشیا در ورای نمودهاست. تحقیر تئوری و کار تئوریک نیز که در جنبش چپ ریشه‌دار است، در این زمینه مؤثر بوده است.

اگر در جنبش چپ به خواندن چند جزوه سیاسی و چند نوشته ساده شده مارکسیستی در مورد جنبش کارگری اکتفا نمی‌شد می‌توانستیم ببینیم که آنارشیسم و فرمیسم در همه جنبشهای بزرگ کارگری، از آلمان و روسیه گرفته تا فرانسه، آمریکا، ایتالیا، اسپانیا، هلند و غیره وجود داشته‌اند و دارند. می‌توانستیم توجه کنیم که مارکس و انگلس این را در جنبش کارگری آلمان و کشورهای دیگر، در زمان خود نشان داده‌اند، می‌توانستیم ببینیم که لنین مبارزه با منشویک‌ها را با مبارزه با آتزوویست‌ها و انحلال طلبان (جریان آنارشیستی درون حزب سوسیال دموکرات روسیه) ترکیب می‌کرد. می‌توانستیم توجه کنیم که پانه‌کوک مارکسیست هلندی در ۱۹۰۹ کتابی در همین زمینه نوشت که لنین در مقاله‌ای که از آن نقل کرده‌ایم، به آن اشاره کرده و تأییدش کرده است، می‌توانستیم نقش مخرب آنارشیست‌ها را در انقلاب سالهای ۱۹۳۰ اسپانیا مشاهده کنیم، و مهم‌تر از همه آنها می‌توانستیم دیدی پیدا کنیم که عام را در خاص ببینیم و شکل ویژه سوسیالیسم خرده بورژوائی ایرانی را بشناسیم.

اگر در جنبش چپ به این توجه می‌شد که چگونه می‌توان از سکتاریسم رهائی یافت و ویژگی سکتها از نظر تئوریک و سیاسی چیست می‌توانستیم آنارشیسم و فرمیسم را در جنبش چپ ایران ببینیم و دلایل آن را درک کنیم.

اگر جنبش چپ ایران برآستی با جنبش واقعی طبقه کارگر پیوند داشت می‌توانستیم به شکلی مشخص‌تر و در سیاست و حرکت روزانه، این دو انحراف را در هر تصمیم و هر عمل، مشاهده کنیم. اما این داستان تخم و مرغ است: پیوند با جنبش واقعی کارگری در گرو جدائی از آنارشیسم و فرمیسم و به انزوا کشاندن آنها از طریق مبارزه تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی است.

ناقدان «پوپولیسم ایرانی» با نشناختن سرشت انحرافات جنبش کارگری در ایران، با نشناختن جنبش کارگری جهانی، خود در چنبره فرمیسم و آنارشیسم گرفتارند و طبیعی است که نقد آنها از

«پوپولیسم» که ممکن است برای شیفتگان فرمولهای جادویی و ارزان قیمت جاذبه‌ای داشته باشد، مشکلی از جنبش کارگری و چپ ایران حل نکرده و نمی‌کند.

زمستان سال ۱۳۷۸

سهراب شباهنگ و بهروز فرهیخته

زیر نویس ها

- (۱) - «اتحاد مبارزان کمونیست» آنارشیسیم را صرفاً یک تاکتیک میدانست. رجوع کنید به «سه منبع و سه جزء سوسیالیسم خلقی».
- (۲) - در باره شعار آنارشستی الغاء حق وراثت رجوع کنید به «در باره وراثت» مارکس، از صورت جلسه نشست ۲۰ ژوئیه ۱۸۶۹ شورای کل انترناسیونال که در جزوه‌ای بنام «اسناد انترناسیونال اول» بفارسی ترجمه شده است.
- (۳) - منظور مارکس از «اتحاد دموکراسی سوسیالیستی» یا گروه باکونین در بین الملل اول است.
- (۴) - تأکیدها از مارکس است. از نامه ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱ مارکس به بولته از مجموعه «آنارشیسیم و آنارکوسندیکالیسم» صفحه ۵۸.
- (۵) - از نامه انگلس به کافرو همانجا ص ۴۹.
- (۶) - همانجا ص ۷۱.
- (۷) - منتخب آثار فلسفی پلخانف جلد ۱ ص ۳۲۶.
- (۸) - برای درک اهمیت اتوریته در سوسیالیسم علمی، رجوع کنید به نوشته انگلس بنام «درباره اتوریته».
- (۹) - رجوع کنید به «سوسیالیسم و آنارشیسیم» مجموعه آثار لنین جلد ۱۱ ص ۸-۲۷۷.
- (۱۰) - منتخب مکاتبات مارکس و انگلس ص ۱۴۵.
- (۱۱) - همانجا ص ۱۴۳. منظور مارکس سوسیالیست‌های تخیلی‌ای نظیر سن سیمون و فوریه است.
- (۱۲) - مارکس میگوید: «مناسبات اقتصادی برای آقای پرودون بمثابة مقولات، فرمول‌های ابدی‌ای هستند که نه منشأ دارند و نه تکامل» «او ناتوان از درک تکامل اقتصادی است.» همانجا.
- (۱۳) - همانجا ص ۱۴۵.
- (۱۴) - نظر دیگری که صرفاً به مباحث کلی و مجرد سرمایه می‌پردازد و به اشکال مشخص سرمایه در کشوری معین کاری ندارد و بنابراین کاملاً سرمایه سوداگر و ربائی را نفی می‌کند و به

تأثیرات آنها در شکل‌بندی و منازعات مشخص طبقاتی بی‌اعتناست، از حد شیوه برخورد اقتصاد سیاسی فراتر نمی‌رود؛ برخوردی که می‌توان گفت نهایتاً بورژوائیست.

- (۱۵) - همانجا ص ۱۴۷.
- (۱۶) - «بلشویسم و منشویسم در انقلاب دموکراتیک» ص ۳۴.
- (۱۷) - رجوع کنید به «مسئله مسکن» نوشته انگلس. ترجمه مهدی خان‌بابا تهرانی ص ۱۰۳.
- (۱۸) - به نقل از «اتحاد دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران» نوشته مارکس و انگلس.
- (۱۹) - «برخوردی اجمالی به کتاب باکونین " دولت و آنارشی "» مارکس ص ۵ - ۱۸۷۴. از مجموعه «آنارشیسیم و آنارکوسندیکالیسم» ص ۱۵۰.
- (۲۰) - رجوع کنید به «ضمیمه اول» نوشته حاضر.
- (۲۱) - «از نارودنیسم تا مارکسیسم» مجموعه آثار لنین جلد ۸ ص ۸۴.
- (۲۲) - انگلس «مسئله مسکن»، ترجمه فرانسوی، پاریس، ادیسون سوسیال، ۱۹۷۶، ص ۶۳. (تأکید اول از انگلس و تأکید دوم از ماست).
- خواننده می‌تواند نمونه دیگری از این درآمیختن ایده‌آلیستی را در نوشته آقای منصور حکمت «یک دنیای بهتر» که برنامه «حزب کمونیست کارگری ایران» است، مشاهده کند. ما در ضمیمه دوم این نوشته به نقد نکاتی از این برنامه پرداخته‌ایم؛ بنابراین در همین رابطه خواننده را دعوت می‌کنیم که نخست این ضمیمه را بخواند و سپس به خواندن متن اصلی ادامه دهد.
- (۲۳) - نه تنها مخدوش کردن مرز بین انقلاب سیاسی و اجتماعی، بلکه مخدوش کردن مرز بین انقلاب اجتماعی و فرهنگی (و نیز انقلاب‌های فرهنگی مختلف - انقلاب فرهنگی بورژوائی و پرولتری) نیز چیزی جز آنارشیسیم نیست. ما برای پرهیز از طولانی شدن کلام به اینها نمی‌پردازیم.
- (۲۴) - استخراج شده از اسناد مورد استفاده کنگره لاهه انترناسیونال. رجوع کنید به: «اتحاد دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران» اثر مارکس و انگلس.
- (۲۵) - ترجمه آزاد از مقاله «سوسیالیسم و آنارشیسیم» لنین ۱۹۰۶.
- (۲۶) - انگلس: «باکونینیستها در عمل» از مجموعه «آنارشیسیم و آنارکوسندیکالیسم» ص ۱۴۷.
- (۲۷) - همانجا ص ۱۲۴.

- (۲۸) - پرودون از «انحلال جامعه» (لفظی که از سن سیمون گرفته) بحث میکند و باکونین از «کمونیسم»: اجتماعی که در آن دولت و اتوریته نیست. اشتیرنر (آنارشیسست آلمانی) مسئله انحلال جامعه و ایجاد «اجتماع» یعنی جمع داوطلبانه انسان‌ها را طرح می‌کند.
- (۲۹) - رجوع کنید به «ضمیمه اول».
- (۳۰) - منتخب آثار فلسفی پلخانف جلد ۱ ص ۳۲۶.
- (۳۱) - با فرو پاشی بلوک شرق آنارشیسسم غیر رسمی - آنارشیسسمی که خود را آنارشیسسم نمی‌نامد - زبان تازه ای را تمرین می‌کند که بسیار به زبان دوران صدر آنارشیسسم نزدیک است؛ زبانی که ضدیت با اتوریته، شاخص آن است.
- (۳۲) - مطالب داخل این گیومه‌ها از «اتتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران» اثر مارکس و انگلس نقل شده‌اند.
- (۳۳) - شرط اصلی انقلاب بورژوا دموکراتیک در عصر امپریالیسم، رهبری پرولتاریا بر اردوی انقلاب است.
- (۳۴) - مانیفست حزب کمونیست می‌گوید: «هر مبارزه طبقاتی مبارزه‌ایست سیاسی».
- (۳۵) - آنتی دورینگ ص ۲۱.
- (۳۶) - رجوع کنید به «ضمیمه اول».
- (۳۷) - «سوسیالیسم و آنارشیسسم» مجموعه آثار لنین جلد ۱۱ ص ۸ - ۲۷۷. (۳۸) - از «سوسیالیسم و آنارشیسسم».
- (۳۹) - تأکیدها از خود مارکس است.
- (۴۰) - STOICISM - مکتب فلسفی‌ای که حدود سه قرن پیش از تولد مسیح در آتن از سوی زنون پایه‌گذاری شد. این فلسفه ضمن تکیه بر فضیلت و اخلاق، بی‌اعتنائی به لذت و درد را ترویج می‌کرد.
- (۴۱) - در قیام ۱۸۷۳ اسپانیا جمهوری اعلام شد.
- (۴۲) - انگلس: «باکونینیستها در عمل» از «آنارشیسسم و آنارکوسندیکالیسم» ص ۱۳۰.
- (۴۳) - تاکید از لنین است.
- (۴۴) - تاکید از لنین است.
- (۴۵) - منظور لنین تحلیل قیام اسپانیا توسط انگلس است.
- (۴۶) - «درباره حکومت موقت انقلابی» از مجموعه «آنارشیسسم و آنارکوسندیکالیسم». ص ۱۹۶.

- (۴۷) - البته خواننده واقف است که در عمل نمی‌توان ضدیت آنارشیسسم با اتوریته انقلابی را که بیانگر ماهیت ضد انقلابی آنارشیسسم است، از آن جدا کرد.
- (۴۸) - «باکونینیستها در عمل» همانجا ص ۱۳۱.
- (۴۹) - «آنارشیسسم اغلب یکنوع کیفری در مقابل معاصی اپورتونیستی جنبش کارگری بوده است، هر دوی این پدیده‌های زشت مکمل یکدیگر بوده‌اند.» منتخب یکجلدی لنین ص ۷۳۹.
- همانگونه که «جنبش چریکی» کیفر معاصی اپورتونیستی «حزب توده» در جنبش کارگری ایران، با بخش «اکثریت» خود برای خیانت به انقلاب بهمین، به پیش کسوت اپورتونیست‌اش پیوست.
- (۵۰) - «اتتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران»
- (۵۱) - مجموعه آثار لنین جلد ۱۵ صفحات ۶ - ۴۴۵.
- (۵۲) - همانجا در صفحات ۶ - ۴۴۵.
- (۵۳) - منتخب آثار یکجلدی لنین ص ۵۵۹.
- مائوتسه دون در همین زمینه می‌گوید: یأس و نومییدی روشن‌فکر خرده بورژوا ناشی از فقدان اعتقاد او به جنبش تاریخ و ضعف قضاوت علمی او است.
- (۵۴) - «آنارشیسسم و آنارکوسندیکالیسم» ص ۱۷۱.
- (۵۵) - همانجا ص ۱۸۲.
- (۵۶) - و از همین دیدگاه است که آنارشیسسم در مبارزه‌اش موضعی انفعالی، دفاع طلبانه و واپسگرا دارد.
- (۵۷) - پرودون و باکونین صریحاً با حکومت پرولتاریا مخالفند. پرودون حتی با اعتصاب و اعتراض پرولتاریا که از نظر او با نیروی اقتصادی و اصول ابدی رقابت، ناسازگارند، مخالفت می‌کند. رجوع کنید به «بی‌اعتنائی به سیاست»
- باکونین در اثر خود بنام «دولت و آنارشی»، که مارکس بر آن نقد نوشته، صریحاً دیکتاتوری پرولتاریا را که به نظر او به معنی اعمال سلطه بر دهقانان و حکومت اقلیت است، و بمعنی اعمال دیکتاتوری پرولتاریای آلمان بردهقانان روس و ملت اسلاو است (۱؟) مردود می‌شمارد. او در نقد مارکس و لاسال می‌گوید اگر بناست حکومت را پرولتاریا بدست گیرد بر چه کسانی حکومت خواهد کرد؟ آیا پرولتاریای دیگری که حکومت و سلطه نسبت به او صورت گیرد (طبقه محکوم باشد) باقی نخواهد ماند؟ او در ادامه می‌گوید: «مثلاً بر دهقان معمولی که مورد لطف

مارکسیست‌ها نیست و در پایین‌ترین مراحل تمدن قرار دارد، پرولتاریای صنعتی شهری حکومت خواهد کرد.» و همچنین می‌افزاید: «یا اگر موضوع از دیدگاه ملی مورد بررسی قرار گیرد باید فرض کرد که آلمانها و اسلاوها بهمان دلیل باید در همان انقیاد برده‌واری نسبت به پرولتاریای آلمان قرار گیرند که اکنون دومی پرولتاریای آلمان نسبت به بورژوازی قرار دارد». این نکات و مسائلی که قبلاً یاد آور شدیم، ضدیت آنارشیست‌ها با پرولتاریا و عدم تکیه آنها بر این طبقه، نشان می‌دهد.

(۵۸) - مارکس در سال ۱۸۸۰ در نامه‌ای به زورگه، درباره آنارشیستهای فرانسوی می‌گوید: «توده وابسته به آنارشیست‌ها را، نه کارگران واقعی بلکه بی‌طبقه‌ها و عده قلیلی از کارگران فریب خورده تشکیل می‌دهد». این حقیقت امروزه نیز به قوت خود باقی است.

(۵۹) - «جامعه‌گرایی و مبارزه سیاسی» اثر پلخانف ص ۲۱.

(۶۰) - لنین منتخب آثار یکجلدی ص ۷۳۹.

(۶۱) - همانجا ص ۷۳۹.

(۶۲) - از «اتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران».

(۶۳) - فرمول معروف «هرچه بدتر، بهتر» که مبدع آن وایتلینگ، کمونیست خام و تخیلی آلمانی است، اصل راهنمای آنارشیست‌ها برای توضیح وجود شرایط انقلابی است. در ایران این ایده را فرخی یزدی در بیت زیر فرموله کرده است:

«دلم از این خرابی‌ها بود خوش‌زانکه می‌دانم

خرابی چونکه از حد بگذرد آباد می‌گردد»

پلخانف در این باره می‌نویسد: «البته تنها کسانی از قماش باکونین می‌توانند تصور کنند که فقر فی‌نفسه بهترین مبلغ سوسیالیستی ممکن است» «وایتلینگ به این تئوری که معمولاً در کلمات "هرچه بدتر، بهتر" بیان می‌شود باور داشت و معتقد بود که هرچه وضعیت توده زحمتکش بدتر باشد احتمال اینکه به وضع موجود اعتراض کنند، بیشتر است.» و می‌افزاید «سیر حوادث اروپا نشان داد که چنین نیست؛ ولی باکونین آن را قبول نداشت».

«سوسیالیسم تخیلی در قرن نوزدهم» منتخب آثار پلخانف جلد سوم ص ۵۷۱.

(۶۴) - منتخب مکاتبات ص ۲۹.

(۶۵) - همشهری «ب» همان باکونین است.

(۶۶) - «اتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران».

(۶۷) - ما به این دلیل می‌گوئیم «تقریبی» زیرا که حتی در این مرحله هم ذهن شناساگر را نمی‌توان نفی نمود؛ زیرا که در تئوری شناخت، برای ذهن حقیقت جو انفعال محض ممکن نیست؛ زیرا که شناخت تنها با تغییر در موضوع شناخت، ممکن است. زیرا بدین ترتیب اثر ذهن بر عین انکارناپذیر است.

(۶۸) - منتخب مکاتبات ص ۱۴۸.

(۶۹) - از «اتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران»

(۷۰) - لنین بدرستی می‌نویسد: «شیوه تفکر آنارشیستی در اینجا به طور کامل به نمایش گذاشته می‌شود: ایمان کور به قدرت معجزه‌گری "عمل مستقیم"، جداکردن "عمل مستقیم" از زمینه عام اجتماعی و سیاسی آن، بدون کوچکترین تحلیلی از دومی، به طور خلاصه به قول لیکنشت "تفسیر دلخواه و مکانیکی از ایده‌های اجتماعی" (آنارشیسم و سوسیالیسم ص ۲۲۲)

(۷۱) - از خطاییه باکونین به جوانان دانشجوی روسی در جریان جنبش دانشجویی روسیه. در آن زمان این جنبش توسط دولت تزاری سرکوب شد.

(۷۲) - «اتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران»

(۷۳) - لنین در انتقاد به تاکتیک‌های آنارشیستی گ. هروره (یکی از نمایندگان انحراف آنارشیستی ح. س. د. ک آلمان) در رابطه با میلیتاریسم و جنگ می‌گوید: با تاکتیک هروره، مبنی بر «مقابله با هر جنگی بوسیله قیام و اعتصاب نظامی» پرولتاریا خود را محکوم به اعمال بی‌ثمر می‌کند؛ با این کار، او تمام تلاش خود را به ضد معلول (جنگ) بکار می‌برد و علت (سرمایه‌داری) باقی می‌ماند. لنین سپس می‌افزاید که از نظر هروره «مسئله این نیست که آیا پرولتاریا قادر است که با اعتصاب و قیام به اعلام جنگ پاسخ دهد یا نه. طرح این مسئله که پرولتاریا باید هر جنگی را باقیام پاسخ دهد،... به معنی بازداشتن او از انتخاب لحظه نبرد قطعی و تسلیم کردن پرولتاریا به دشمن است» لنین باز می‌افزاید: این به معنی سپردن ابتکار عمل به بورژوازی و حکومت‌های مرتجع برای آغاز نبرد به ضد پرولتاریا و حتی تحریک از جانب بورژوازی برای اقدام به سرکوب قطعی است. تاکتیک‌های ضد میلیتاریستی سوسیالیست دموکراسی از «آنارشیسم و سوسیالیسم» ص ۳ - ۲۲۲.

(۷۴) - جیوزپه فانلی (۷۷ - ۱۸۳۶) بورژوا دموکرات ایتالیایی که در انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ در ایتالیا و در سال ۱۸۶۰ در جنبش گاریبالدی شرکت کرد. او دوست باکونین و یکی از رهبران «اتلاف» سرّی در اسپانیا و از سال ۱۸۶۵ نماینده مجلس ایتالیا بود.

(۷۵) - سوریانو آنارشویست ایتالیائی.

(۷۶) - پادشاه اسپانیا.

(۷۷) - آلبر ریشار روزنامه نگار فرانسوی (۱۹۲۵ - ۱۸۴۶) یکی از رؤسای بخش انترناسیونال و عضو «ائتلاف». در سال ۱۸۷۰ در قیام لیون شرکت کرد. پس از شکست کمون پاریس به نفع بناپارتیست‌ها موضع گرفت.

(۷۸) - گاسپار بلان باکونینیست فرانسوی که در ۱۸۷۰ در قیام لیون شرکت کرد.

(۷۹) - منظور اقتدار پاپ گونه باکونین است. منظور از همشهری «ب» نیز همان باکونین است.

(۸۰) - مکاتبات ... ص ۱۴۷.

برای خواننده‌ای که تجربه سالهای پس از انقلاب بهمین را پشت سر دارد مطالب بالا، تداعی کافی برای سرسپردگی سازمان‌های سوسیال خرده بورژوازی ایرانی به بورژوازی و خدمتگزاری نظری و عملی آنها به حکومت اسلامی است.

(۸۱) - هانری آرون. آنارشویسم ص ۶۵-۶۴.

(۸۲) - «ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و ...»

(۸۳) - انگلس می‌نویسد: «وظیفه پیشوایان به ویژه عبارت از آن خواهد بود که در تمام مسائل تئوریک بیش از پیش ذهن خود را روشن سازند، بیش از پیش از زیر بار نفوذ عبارات سستی متعلق به جهان کهنه آزاد گردند و همیشه در نظر داشته باشند که سوسیالیسم از آن موقعی که به علم تبدیل شده است ایجاب می‌کند که با آن چون علم رفتار کنند یعنی آن را مورد مطالعه قرار دهند. این خودآگاهی را که بدین طریق حاصل شده و بطور روزافزونی در حال ضیاء و روشنی است، باید در بین توده‌های کارگر با جدیتی هرچه تمامتر پراکنده نمود و سازمان حزب و سازمان اتحادیه‌ها را هرچه بیشتر فشرده و محکم ساخت ...» (به نقل از چه باید کرد لنین از منتخب آثار یکجلدی ص ۸۳)

(۸۴) - «... رابطه بین آگاهی و حرکت خودبخودی اهمیت عمومی عظیمی را کسب می‌نماید و در اطراف آن باید بطور مفصل غور و تأمل نمود.»

«ما گفتیم که آگاهی سوسیال دموکراتیک در کارگران اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. این آگاهی را فقط از خارج ممکن بود وارد کرد. تاریخ تمام کشورها گواهی می‌دهد که طبقه کارگر با قوای خود منحصرأ می‌تواند آگاهی تردیونیونیستی حاصل نماید، یعنی اعتقاد حاصل کند که باید تشکیل اتحادیه بدهد، برضد کارفرمایان مبارزه کند و دولت را مجبور به صدور قوانینی

بنماید که برای کارگران لازم است و غیره، ولی آموزش سوسیالیسم از آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی نشو و نما یافته است که نمایندگان دانشور طبقات دارا و روشنفکران تبع نموده‌اند. خود مارکس و انگلس موجدین سوسیالیسم علمی معاصر نیز از لحاظ موقعیت اجتماعی خود در زمره روشنفکران بورژوازی بودند.» (همانجا صفحات ۴-۸۳)

(۸۵) - «پرودون می‌گفت کمونیسم یعنی فقر و تهیدستی همگانی، او خواهان اجتماعی است از صاحبان حرفه و صنایع و کشاورزان و بورژواها که برای حفظ استقلال و آزادی خود پیوسته در حال مبارزه می‌باشند.» (هانری آرون، «آنارشویسم»، ترجمه فارسی ص ۹۴).

مارکس در مورد پرودون می‌نویسد: «در آنجا [در فقر فلسفه] من ضمن سایر چیزها نشان داده‌ام که او به درون دیالکتیک علمی نفوذ نکرده و بعکس، خود در توهمات فلسفه متافزیک سهم است، زیرا مقولات اقتصادی را به مثابه بیان تئوریک مناسبات تاریخی تولید که متناظر با سطح معینی از تکامل تولید مادی است نمی‌بیند، بلکه بدلخواه، آنها را به ایده‌های ابدی از قبل موجود تبدیل می‌کند و در این برخورد جنبی و گذرا، یکبار دیگر به نقطه نظر اقتصاد بورژوائی می‌رسد.» (منتخب مکاتبات ص ۵-۱۴۴)

(۸۶) - «اشتیرنر باصراحت بسیار دشمنی خود را با سیستم اشتراکی بیان کرده و بعقیده او دولت لیبرال دست کم یک امتیاز یعنی مالکیت فردی را برای فرد باقی گذاشته و مرام اشتراکی این تنها امتیاز را که نشانه استقلال فردی است از فرد گرفته است.» (هانری آرون. همانجا)

(۸۷) - یکی از نتایج مستقیم چنین برخوردی القاء این حالت روحی در بین پیروان و طرفداران سوسیالیسم خرده بورژوائی است که انگار شکافی عظیم و غیر قابل عبور بین توده‌ها و رهبران وجود دارد. احساس حقارت توده تشکیلات در مقابل عظمت شگرف دانش رهبران. دیگری جزم سازی از اندیشه و فرمولهای رهبران و نه عادت به برخوردی نقادانه به افکار و امور. و دیگری اطاعت کور یا نافرمانی بی‌منطق.

(۸۸) - عبارت درون گیومه به نقل از کتاب «آنارشویسم» نوشته دانیل گرن - از انتشارات گالیمار، پاریس ۱۹۶۵ - است. دانیل گرن که خود آنارشویست است این جنبه از دیدگاه پرودون را نقد می‌کند.

(۸۹) - مارکس در مورد پرودون می‌نویسد: «پرودون گرایش طبیعی به دیالکتیک داشت اما از آنجا که هرگز دیالکتیک علمی را نفهمید از سفسطه فراتر نرفت. این به خاطر روحیه خرده بورژوائی او بود. خرده بورژوا مانند رومر Raumer مورخ، مرکب است از «یک جنبه» و «از جنبه»

دیگر». او در زمینه منافع اقتصادی و بنابراین در سیاست، در ایده‌های دینی، علمی و هنریش چنین است. او در اخلاق و خلاصه در همه چیزش چنین است. خرده بورژوا تناقض مجسم است. و اگر مانند پرودون آدمی اهل فکر باشد، بزودی عادت می‌کند که با تردستی با تناقض‌های خود بازی کند و مطابق با شرایط، آنها را به تناقضات پیش بینی نشده، پر سر و صدا، گاه افتضاح‌آمیز و گاه درخشان مبدل سازد. تنها انگیزه این اشخاص خودنمایی آنهاست و مانند همه خودنماها جز برای پیروزی آتی و احساسی، مقصد دیگری ندارند» (از نامه مارکس به شواتزتر).

او در همین زمینه درباره باکونین می‌نویسد: «برای باکونین آئین و آموزش چیزی فرعی و صرفاً وسیله‌ای بود برای خودنمایی. اگر به عنوان تئوریسین او صفر است به عنوان دیسیه‌گر این را در ذات خود دارد» (از نامه مارکس به بولته Bolte ۲۳ نوامبر ۱۸۷۱).

(۹۰) - مکاتبات مارکس و انگلس، ترجمه فرانسوی چاپ مسکو ص ۱۳۴.

مارکس در اینجا با تمسخر از «نوآوری» سخن می‌گوید زیرا این ایده‌ها قبلاً از سوی سوسیالیست‌های فرانسوی در انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ مطرح شده بود و تلاش‌هایی نافرجام برای به عمل درآوردن آن صورت گرفته بود.

(۹۱) - به طور مثال می‌توان از ماکس اشتیرنر (از پیامبران آناشیسست) نام برد. او همه جامعه را به «من» و «دولت» تقسیم می‌کرد. از نظر او «من» معیار همه ارزشها، حقوق و داورها بود و «جامعه» و «دولت» دشمن «من». او بجای جامعه که چیزی «جبری» و دشمن «من» است، اتحادیه داوطلبانه «من»ها را توصیه می‌کرد. (ر. ک به مارکس و انگلس «ایده‌فولوژی آلمانی» ترجمه انگلیسی چاپ ۱۹۷۶ مسکو. ص ۴۱۸ - ۲۵۷ و دانیل گِرَن «آناشیسسم» ص ۳۹ - ۳۱).

(۹۲) - در جنبش چپ ایران، این یک سنت قدیمی و یک «ورزش ملی» است. لازم نیست که چشمان بسیار بینائی داشته باشیم تا دهها مانند «نچایف» آناشیسست توطئه‌گر روسی را در جنبش سی سال اخیر ایران ببینیم.

(۹۳) - باکونین به مارکس و انگلس در مورد نفرتشان از «لومپن پرولتاریا» انتقاد کرده و می‌نویسد: «تنها در او [در لومپن پرولتاریا] و نه در قشرهای بورژوا شده توده کارگری است که روح و نیروی انقلاب اجتماعی آینده مستقر است». (به نقل از «آناشیسسم» - دانیل گِرَن - ص ۱۶).

(۹۴) - در برخی این فردگرایی با اعتماد به نفس و امید به موفقیت آتی همراه است و در برخی دیگر با ناامیدی، فرو رفتن در خود، توهم و خیال‌پردازی، و تخریب. در یکی فردگرایی‌ای از گونه روینسون کروزونه ایجاد می‌شود و در دیگری از نوع استاوروگین یکی از شخصیت‌های رمان «

تسخیرشدگان» داستایوفسکی، که شخصیتی شبیه نچایف داشت؛ یا راسکلنیکوف شخصیت اصلی رمان «جنایت و مجازات» داستایوفسکی.

(۹۵) - رجوع کنید به «خطابیه باکونین به افسران روس» و آئین‌نامه‌های تشکیلاتی گروه باکونین.

(۹۶) - «چه باید کرد» منتخب آثار یکجلدی لنین ص ۱۰۲.

(۹۷) - انگلس، مقدمه «مسئله مسکن» ص ۱۳.

(۹۸) - «آناشیسسم و آناکوسندیکالیسم» ص ۲۲.

(۹۹) - گزیده مقالات درباره مسائل جنبش کارگری ص ۷۶.

(۱۰۰) - منتخب یکجلدی صفحات ۴ - ۳۹۳.

(۱۰۱) - همانجا ص ۴۳۳.

(۱۰۲) - همانجا ص ۳۸۷.

(۱۰۳) - همانجا ص ۶۴۹.

(۱۰۴) - پلخانف: مقدمه و یادداشت‌ها بر لودویک فوئرباخ، ص ۷۶.

(۱۰۵) - رجوع کنید به «درباره مسئله مالکیت» جلد ۳۸ مجموعه آثار لنین، صفحات ۳۶۱ - ۳۵۷.

ترجمه انگلیسی.

(۱۰۶) - «اختلافات درون جنبش کارگری».

(۱۰۷) - منتخب یکجلدی ص ۵۰۲.

(۱۰۸) - از زمان فروپاشی بلوک شرق، بخشی از این فرمیسم با نفی دیکتاتوری پرولتاریا، در حال چرخش بسوی فرمیسم بورژوائی است. بخشی دیگر حتی از این حد فراتر رفته و با انکار تئوری انقلابی بطور کامل به فرمیسم بورژوائی درغلطیده است. یکی از علل مهم این مسئله، صدماتی است که رویونیسم بر وجدان سیاسی توده طبقه کارگر وارد کرده و موجب ناباوری و بی‌اعتنائی موقت آنان نسبت به کمونیسم شده است. در این حالت برای فرمیسم خرده بورژوائی، که تصور می‌کند بین توده‌های طبقه و تئوری انقلابی، جدائی کامل و همیشگی بوجود آمده است، علتی برای پذیرش ظاهری تئوری و تاکتیک انقلابی، باقی نمی‌ماند.

(۱۰۹) - مجموعه آثار لنین جلد ۵ ص ۸ - ۳۲۷.

(۱۱۰) - درباره نظریه دکتر امیل ساکس رجوع کنید به «مسئله مسکن» انگلس و صفحات ۱۵ و

۱۶ در همین نوشته.

(۱۱۱) - فقر فلسفه - ترجمه انگلیسی - چاپ پکن ۱۹۷۸، از مقدمه انگلس بر چاپ آلمانی ۱۸۸۵، ص ۶.

(۱۱۲) - مارکس «فقر فلسفه»، ترجمه انگلیسی چاپ پکن ۱۹۷۸ ص ۹۸.

(۱۱۳) - همانجا ص ۱۱۴. مطالب داخل گروه‌ها [] از ماست.

(۱۱۴) - همانجا ص ۱۱۳. تأکید از خود مارکس است.

(۱۱۵) - مقدمه انگلس بر «فقر فلسفه» ترجمه انگلیسی چاپ پکن، ص ۸ - ۷.

(۱۱۶) - مطالب داخل گیومه‌های این پاراگراف از نامه ۱۱ اکتبر ۱۸۷۵ انگلس به براکه اخذ شده است.

(۱۱۷) - رجوع کنید به نامه‌ای که انگلس در رابطه با برنامه گوتا در یازدهم اکتبر ۱۸۷۵ به براکه نوشت. ترجمه «نقد برنامه گوتا» دوازده نامه از انگلس و یاداشتهای لنین» مترجم: ع - م.

(۱۱۸) - منظور انگلس اصلاحات اداری سال ۱۸۷۳ است که برای کمونها این حق را می‌شناخت که مدیران خود را - که تا آن زمان مالکان تعیین می‌کردند - انتخاب کنند.

(۱۱۹) - پیش از کشف اکسیژن، شمیدان‌ها سوختن اجسام در محیط را برپایه فرض ماده قابل اشتعالی بنام فلوریزتون توضیح می‌دادند که مطابق این نظر از اجسام بهنگام سوختن خارج می‌شد. با مشاهده اینکه برخی اجسام ساده به هنگام گرم شدن اضافه وزن پیدا می‌کردند، طرفداران نظریه فلوریزتیکی این پدیده را با این فرض که فلوریزتون دارای وزن منفی است توضیح می‌دادند و می‌گفتند یک جسم بی فلوریزتون سنگین‌تر از همان جسم با فلوریزتون است. بدینسان، تخیل به تدریج خواص مختلف اکسیژن را به فلوریزتون نسبت داد ولی در شکل معکوس آن. کشف اینکه سوختن عبارت است از ترکیب اجسام با جسمی دیگر به نام اکسیژن، و تهیه اکسیژن [در آزمایشگاه] به فرضیه فلوریزتون پایان داد، اما شیمی‌دانهای سالخورده مقاومتی طولانی [در پذیرفتن نظریه جدید] از خود نشان دادند. (زیرنویس انگلس).

(۱۲۰) - انگلس «مسئله‌ی مسکن»، ترجمه فرانسوی، پاریس، ادیسیون سوسیال، ۱۹۷۶ ص ۱۱۱ - ۱۰۹.

(۱۲۱) - لنین سال ۱۹۱۰، در «اختلافات درونی جنبش کارگری اروپا» می‌نویسد: «اختلافات اصلی تاکتیکی در جنبش کارگری معاصر اروپا و آمریکا به مبارزه با دو گرایش بزرگ که از مارکسیسم، تئوری مسلط جنبش کارگری، جدا شده‌اند، برمی‌گردد. این دو گرایش عبارتند از روزیونیسم (پورتونیسم، رفرمیسم) و آنارشیزم (آنارکوسندیکالیسم، آنارکوسوسیالیسم). این دو

انحراف از تئوری مارکسیستی و از تاکتیک مارکسیستی، که در جنبش کارگری مسلطند، طی دوره‌ای بیش از نیم قرن در جنبش کارگری توده‌ای کشورهای متمدن به شکل‌های مختلف و در طیف‌های گوناگون مشاهده می‌شوند.»

او در همانجا می‌افزاید که این انحرافات که در همه کشورهای متمدن از تفاوت‌های آنها از نظر فرهنگی و سستی وجود دارند محصول تصادف نیستند و علل اقتصادی - اجتماعی بروز آنها را، در این مقاله توضیح می‌دهد.